



برای ترویج فرهنگ کتابخوانی به ما بپیوندید

<https://telegram.me/caffetakroman>



telegram.me/caffetakroman

مقدمه:

کاش بودی تا دلم تنهان بود

تا اسیر غصه ی فردان بود

کاش بودی تا فقط باور کنی

بی تو هرگز زندگی زیبا نبود

مامان: دختر بگیر بشین دیگه سرم گیج رفت.

نفس: ماما چرا درک نمیکنی استرس دارم.

مامان: میدونم دخترم اما...

همون موقع زنگ دربه صدا دراومد.

نفس: وای ماما بابا اینا اومدن

مامان: باشه دخی الان سخته میکنی آروم باش

دانیال: باقیافه ی ناراحت و بابا باقیافه ی نگران وارد خونه شدن.

نفس: نهههههه خدایا چرا من؟

چرا من انقدر بدبختم؟

این همه آدم چرا من نباید قبول میشدم؟

اختصاصی کافه تک رمان

آخه چرا!!!!!!؟

دانیال:!!!!چته بابا کی گفته قبول نشدی؟

نفس:چییبییی قبول شدم؟

پ شما چرا انقدر ناراحتین؟ چیزی شده؟

دانیال دوباره قیافش رفت توهم که بابا گفت

بابا:دخترم تو قبول شدی اما....

نفس:اما چی؟وای نکنه پزشکی قبول نشدم یه رشته ی داغون قبول شدم؟

نهههههه

دانیال:اهههه بسه بزاربابا حرف بزنه دیگه

نفس:باشه.حالا چرامیزنی؟

بابا ادامه داد

بابا:دخترم..راستش تو تهران قبول شدی

ولی همون رشته ای که میخوای

تاچند دقیقه تو شک بود.

نمیدونستم الان باید خوشحال باشم یا ناراحت.

بزارین خودمو معرفی کنم که بیشتر باهم آشناشیم.

اسم نفسه و21سالمه.من توی خانواده ی 4نفری

رمان همخونه شیطون من

زندگی میکنم.

یه داداش دارم به اسم دانیال که

ازم 3سال بزرگتره یعنی 24سالشه.

وضع مالیمونم معمولیه. یعنی نه اونقدر

داریم که ندونیم کجا بریزیم ونه اونقدر

فقیریم که پول اجاره خونه نداشته باشیم.

الانم که فک کنم فهمیده باشین جواب

کنکورم (پزشکی) اومده که تهران قبول

شدم.

بابام خیلی امروزیه یعنی زیادی امروزیه

اما اصلا دوست نداره که ما ازش جدا زندگی

کنیم

میگم خوب شما هم بیاین اونجا یه خونه بگیریم

اونجا زندگی کنیم تازه کارتم که اونجاس.

میگه نه خونه زندگیه من اینجاس

میگم بیاین بهم هفته ای یه بار سر بزنین

میگه دوره ما چه جوری هر هفته از اینجا بکوییم

بیایم اونجا

(خو راست میگه دیگه اصفهان کجا تهران کجا؟)

بهش میگم آخه پدره من خوب میرم

پانسیون دیگه دردت چیه؟

میگه اونجا جای دخترای پاک نیست

اونجا میری یه وقت خراب میشی

خلاصه دراین حد پدرم به من اعتماد داره

بابا: آخه دختره من، گله من، عزیزم، خنگه

بابا: تو اونجا میخوای بری چه غلطی بکنی؟

نفس: جووونم ابراز علاقه بابایی

بابا: قابلی نداشت دخی

نفس: بابا من میخوام بررررررر

بابا: بازم که تو حرف خودتو میزنی

نفس: اااا بابا درسم مهم تره یا....

بابا: یاچی؟

نفس:هیچی

دانیال که تالان ساکت بود گفت

دانیال:من یه فکری دارم

نفس:چی؟چی؟چی؟

دانیال:دو دقیقه بخف الان میگم

نفس:باشه داداشی بگو بگو بگو

دانیال یه نفس عمیق کشید وگفت

دانیال:برو پیش سام

نفس:سام دیگه چه خریه؟

دانیال کوسنی که بقلش بود رو پرت کرد

طرفم که رو هوا گرفتمش

دانیال:بیشعور همونی که شاید قراره

نزدیک 1یا2سال ترو تحمل کنه

نفس:اهههه مثل آدم بحرف بینم چی میگی؟

بابا:کنه پسره اعتمادی رو میگی؟

دانیال:آره بابا مگه چشمه؟

هم قابل اعتماد، هم 3ساله دوسته منه

دورادور، هم پسره شریک شماس.

(بابا اینا مجبورن واسه کارشون هرسال به تهران برن)

دانیال: بابا نظرت چیه؟

بابا: آخه....نمیشه که دخترمو بفرسم پیشه یه

مرده غریبه

دانیال: سامی که غریبه نیست

من از کف دستم بیشتر میشناسمش

میدونم از گل پاک تره

نفس: مگه دختره

دانیال: تو خفه. هان بابا؟

بابا: بیا تو اتاق

بابا ودنی رفتن توب اتاق

منو مامان

هم که داشتیم از فضولی میمردیم حساب نکردن

یعنی این سام کیه که راجیش حرف میزنن و

میخوان منو بفرستن پیشش؟

یعنی انقدر قابل اعتماد که میخوان منو

بفرستن پیشش؟

حدود یه ساعتی گذشت که بابا اینا اومدن

بیرون

نفس:چی شد بابا؟

بابا:بیا بشین دخترم کارت دارم

عجیب بود بابا هیچ وقت اینجوری حرف

نمیزنه مگر مواقع خاص

بابا:اممم...دخترم این حرفا رو میزنم

شاید بگی بی غیرتم یا هرچیزی ولی

بدون اینارو من فقط به خاطر خودت

وآیندت میگم

نفس:وای بابا بگین دیگه جوون به لبم کردی

بابا:دخترم تو واقعا میخوای بری درستو بخونی؟یا فقط واسه تفریحه؟

نفس:معلومه که میخوام بیشتر از هرچیزی

اختصاصی کافه تک رمان

بابا: خوب پس خوب به حرفام گوش کن

بعدش هر چیزی که خواستی بگو

من به شریک دارم به اسم احسان اعتمادی

اون یکی از بهترین رفیقام و شریکامه که بهش

خیلی اعتماد دارم.

راستش اون یه پسر داره به اسم سام.

سام یه مشکلات عصبی داره.

ولی فقط اگه سربه سرش بزاری و

اگه کاریش نداشته باشی باهات خیلی خوبه

مطمئن باش

نفس: وای بابا ایناچه ربطی به من داره

بقیش؟

بابا: تو اگه بخوای بری پیشش و درستو

بخونی (باید باهاش ازدواج کنی)

جا:ان؟ من؟ ازدواج؟ اونم باکسی که

اصن نمیشناسمش؟

رمان همخونه شیطون من

بابا: دخترم! لازم نیست الان تصمیم بگیری..

نفس: یعنی چی بابا؟ من فقط به خاطر

درس مجبورم با کسی که نمیشناسم و

تیکه عصبی داره ازدواج کنم؟

بابا: فقط به خاطر خودته.

نفس: اصن گیریم من قبول کردم اون چی؟

اون واسه چی باید قبول کنه؟

بابا: چون باباش مجبورش میکنه و از ارث

محرومش میکنه. تازه ازدواج شما فقط و

فقط واسه 1الی 2ساله که درست تموم

شه.

اوناهم قول کردن ولی در صورتی که عوضش کنی

اون الان که مرده سنگه، سرده، مغرور

ولی من میدونم تو میتوتی درستش کنی

نفس: ولی من بازم نفهمیدم منظور تونو

دانیال: گله من تو که انقدر خنگ نبودی

بابامیگه تو میری اونجا خونه ی سامی

درستو میخونی یه تاثیرایی هم روی اون

میزاری همین

نفس:همین؟شما دارین میگین من برم با

یارو ازدواج کنم با کسی که اصن

نمیشناسمش

بابا:عزیزم فقط یه عقد موقت میکنید

نفس:اونا چی؟ میدونن؟

بابا:آره الان باهاشون حرف زدم

تا قرار نیست باهم هیچ رابطه ای هم

داشته باشین

نفس:شما میگین طرف دیوونسا ازش

هرچیزی بعیده

دانیال:نفسسسسس.اون دوستمه میشناسمش کاریت نداره.

حالا راضی شدی؟

نفس:من باید فکرکنم

بابا: باشه ولی تافردا.

من برم بهشون خبر بدم

وای خدا تازه وقتم تعیین میکنن.

همش تقصیره این دانیاله دیگه. میمرد

حرف نمیزد؟ بله دیگه حرف نزنه میگن

لاله. اووف دانیال.

دانیال: اجی گله من اخه چرا انقدر غرمیزنی؟

بابا چیزی نشده که میری و برمیگردی

اونم که قرار نیست باهات کاری داشته باشه.

نفس: کاری ندارههههه؟ بابا شما میگین

طرف دیوونس بعد کاری نداره؟

اونم با کی منی که نمیتونم 2 دقیقه

آروم باشم.

دنیال: ای گفتی. بابا تو اگه کاری باهات

نداشته باشی اونم باهات کاری نداره

بابا من 2 یا 3 ساله دوست شما ۱۱ میشناسمش

نفس: واقعا که خیلی بی غیرتین هم تو

هم بابا.

دانیال: نفس دهننتو باز نکن هرچی زر

مفته تحویل من بده. من و بابا فقط

به خاطر تو و آیندت میگیریم برو.

نمیخواهی بریم به جهنم همین جوری

بی سواد بمون.

درضمن مطمئن باش اگه ما بهشون

اطمینان نداشتیم تورو نمیدادیم دستشون

یه ذره شعور داشته باش و بفهم

بعدم رفت و درو محکم بهم کوبید

ایشششش جوگیر ولی تا حالا این بامن

اینجوری حرف نزده بود.

ینی انقدر بهش اعتماد دارن که میخوان

منو بفرستن پیشش و عقدش کنن؟ □

ولش باو عقل من انقدر گنجایش نداره

همینقدرشم زیادی فکر کردم

صبح با صدای خرمگس که هی دمه

گوشم وز وز میکرد از خواب ناز بیدارشدم.

ای برخرمگس معرکه لعنت. والا این گاو مگس بود. بوخوداااا

نفس: دانیال! دنی. خرررر. هووووی کجایی؟

مامان: سلام دخی رفته بیرون

یه تاره ابروهای نانا زمو دادم بالا و گفتم

نفس: اااا یعنی کجاس؟؟؟

مامان: باز تو کاراگاه بازیت گل کرد؟

نفس: حالا بابا کجاس؟

مامان: باهمم رفتن

نفس: اهان. پ مشکلی نی

دنیال: سلااااام بر اهالیه خونه.

نفس: سلام بر چاله میدون خودم

(چون چاله گونه زیاد داشت بهش میگفتم چاله میدون. خدایی چال نبود که چااااااا بود. حق همه رو خورده بود)

دانیال: خفه باو بازدم.

اختصاصی کافه تک رمان

رمان همخونه شیطان من

منم چون اسمح نفس بود میگفت بازدم

زیونم وانش دراوردم و رفتم توی آشپزخونه

نفس:به به مامان چه کرده،بابارو دیوونه کرده.

مامان:کم حرف بزن بچه.

قیافمو شبیه خره شرک کردم وگفتم

نفس:دلت میاد؟؟؟

مامان ملاقرو برداشت خواست بیاد سمتم

که همون موقع دانیال اومد تو و چون

مامان سمته دنی بود همواشش نبود

زد توی دماغ دنی بدبخت.

اونم که روی دماغش حساسس

نمیدونیدچه ننه من غریبم بازی

دراورد.بیا و ببین

دانیال:آییی دماغم.والی خونم داره میره

مامان ینی من میمیرم.حلالم کنید

نفس میدونم بهت بدکردم اما حلالم کن

خواهری.والای من دارم....

مامان: اااا خفه شو ببینم چی کار دارم میکنم

دانیال: ایناهاش ببین چی کار کردی

اصن نفس همش تعصیره توئه

مامان: راست میگه.

من همینجوری داشتم بابهت نگاشون میکرد که

بابا اومد توی آشپزخونه.

بدون اینکه حتی یه نگاه به این دنی

بندازه روبه من گفت

بابا: فکر اتو کردی؟

نفس: اممم...اره بابا

بابا: خوب نظرت چیه؟

نفس: میرم

دانیال که تا الان داشت اخ وناله میکرد

همچین سرشو برگردوند سمتم که گفتم

دیگه هیچی تو گردنش نموند

بابا: دخترم برو لباساتو عوض کن. فردا

باید راه بیوفتیم

دانیال: ای منم میام

نفس: آی باشه بیا

همه باهم خندیدیم. ومن به سمت اتاقم

پرواز کردم.

همیشه عاشق این بودم که لباسای همرو

واسه مسافرت جمع کنم.

عاشق این کارم. ولی حالا دارم خودم

به تنهایی میرم مسافرت.

باره اولمه که بدون خوانوادم میرم مسافرت

خیلی دوست دارم این حسو تجربه کن

والایی هیجان دارم.

بابا: نفس بدو دیگه دیر شد

7 بابایی

بامامان باکلی گریه و فیلم هندی خداحافظی کردم

نگاه اخرمو به خونه انداختم وسوارشدم

بره بمیره

بابا: اااا دور از جوونش

دنیال: اوووف باشه دور از جوووونش

دللم واسه این دنی خره هم تنگ میشه

نفس: پوووف چرانمیرسیم؟

بابا: دخترم تا 1 ساعت دیگه تهرانیم

نفس: وای دارم از خستگی میمیرم

دنیال: ببخشید که من یه ساعته دارم رانندگی میکنم

نفس: خواهش ای کاش مامانم بود واسه عقد

بابا: دخترم میدونی که نمیتونست با اون

زانوهای خرابش این همه ساعت توی

ماشین بشینه.

تازه این عقد که دائمی نیست

ایشالله وقتی خواستی با کسی که

دوشش داری ازدواج کنی اونم هست.

با این حرف بابا رفتم تو فکر یعنی من

از خونه ی این عصب سالم بیرون پیام؟

حالا خداکنه خوشگل باشه این همه وقت

میخوام باهش تویه خونه تنها بمونم

نترسم.

بالاخره بعده یه ساعت رسیدیم.

والای این جا چقدر باشهره مافرق میکنه

چقدر دودوم داره.

اووووووف خفه شدم.

دانیال: خوب بابا بریم شرکت یا بریم خونه؟

بابا: من میرم شرکت تو بانفس برین خونش.

دانیال: باشه

بابا رفت شرکت ماهم الان توراہ خونه ی

غول عصبی هستیم. خنخ از بدبخت چی ساختم

دنی زنگ درو زد و در با تیکی باز شد

دانیال: نفس وایسا

اختصاصی کافه تک رمان

منو کشید توی بقلش

خیلی مواظب خودت باش. باشه خواهی؟

نفس: وای چته؟ مگه میخواد بخورتم

دانیال: ببین خودت که فهمیدی زیاد این

دوستمون اعصاب نداره.

پ زیاد دمپرش نشو.

نفس: اوکی فقط کی عقد میکنیم؟

دانیال: مثل اینکه خیلی عجله داری نه؟

نفس: خفه

دانیال: شو

نفس: کییی؟

دانیال: باشه بابا نزن بعد از ظهر

نفس: بچه زدن نداره.

بعدم انگشتمو با اون ناخونای بلندم کردم

توی چالش و د برو که رفتیم

دنی متنفره از این کار. منم که فقط کافیه

رمان همخونه شیطان من

اختصاصی کافه تک رمان

نقطه ضعف یکیو بدونم.

دره خونرو باز کردم.

ژووون چه خونه ایه.

یعنی من قراره یکی دوسال اینجا زندگی

کنم.

آخ جوووون.

یا ابلفضل این کیه.یه مرده قد بلند چهارشونه

از پله ها اومد پایین که من با دیدنش

شلوار لازم شدم.

یعنی من قراره دوسال اینو اخلاقه گندشو

تحمل کنم؟

این که حرف نزده من ارزش میترسم.

اصن گوره بابای درس و دانشگاه من

مامانمو موخوام.

اوه اوه داره میاد سمت من.

منه احمق فک کردم میخواد بیاد پیش

رمان همخونه شیطان من

واسه همین دستمو بردم جلو.

ولی اون قشنگ از بقلم رد شد و به

دنی دست داد و بقلش کرد.

منم همینجوری با لبخند و دستم که

خشک شده اون وسط وایساده بودم

یعنی قشنگ قهوه ایتم کرد.

به خودم که اومدم دیدم دنی داره

ریز ریز به من میخنده

ای کووافت.

وقتی حسابی همو چلوندن تازه پسره

فهمید منم هستم.

سام:سلام

والی این چرا انقدر صدشاش خشنه.

ولی خدایی خیلی مردونس.

نفس:سلام سامی جوون.

|||خو چرا اینجوری نگاه میکنی

مگه حرفه بدی زدم؟

مرتیکه ی یخ

بدون اینکه حتی یه نگاه بهم بندازه

با دنی رفتن توی حال منم که ادم نیستم

همینجوری این مجسمه وایساده بودم که

دنی گفت

دانیال بازدم بیا دیگه

بعدم دوتایی با اون شوورم خندیدن

البته اون فقط یه لبخند سرد زد

نفس ای کوفت فلج صورت

اخه میگن اونایی که صورتشون چال

داره اونجایی که چال داره فلجه.

البته فلج زیبایی.

منم رفتم پیش دنی نشستم که قشنگ

میشد روبه روی عصب

نفس خوب لباس عروس من کو؟

دنی و عصب با چشای از حدقه دراومده

نگام کردن که زدم زیر خنده اخه قیافه

هاشون خیلی بانمک شده بود

مخصوصا دنی

نفس: باشه بانخوریدم.

به هر حال هر جوریم که باشه دارم

ازدواج میکنم

سامی یه جوری چشم غره رفت که یه

لحظه توی پسر بودنش شک کردم

سام: شما قرار نیست هیچ لباس عروسی

بپوشین فهمیدی؟

فهمیدی رو با دادی گفت که چارستون

بدنم لرزید

نفس: ب..بله فهمیدم

تازه درک کردم که چی گفتم

نفس: نخیر نفهمیدم. من اصن چرا باید به

حرف شما گوش کنم؟

سام دره گوش دنی جوری که من بفهمم

گفت

سام: وای دنی ینی من 2 سال باید این

خواهر زبون نفهم ترو تحمل کنم؟

دانیال برای اولین بار توی عمرش از من

دفاع کرد

دانیال: هوووی آقائه داداشش اینجاسا

سام انگار تعجب کرده بود چون چیزی

نگفت و نشست سره جاش

نفس: دمت گرم داداشی

دانیال: چاکریم

سام: میشه انقدر حرف نزنین و بشینین

سره جاتون؟

اینم هاپوییه واس خوشا

ای جووون جذبه

سام: پاشو بیا توی اتاقم باید قبل

عقد باهم بحرفیم.

نفس: این الان دستور بود یا خواهش؟

سام: دستور بود

نفس: پ شرمنده من با کسایی که بهم

دستور بدن کاری ندارم. او کی؟

سام: دختره ی...

دانیال: سامی تو برو تایید من باهاش

حرف میزنم

سام: سامی نه سام. من میرم تا 5 دقیقه

دیگه بالا باش

داشت میرفت بالا پشتش واسش

زبونم رو دراوردم

سام: میمون ادا درمیاره

من توی همون حالت موندم

دانیال: اجی من که بهت گفتم باهاس

درنیفت.

الانم لجبازی نکن. 2ساله دیگه. تحمل کن

باشه؟

نفس: باشه حالا قیافتو شبیه خره شرک

نکن.

بعدم بی توجه به فحشایی که پشتم میداد

وارده اتاقه سامی جوون شدم

براووو چه اتاقیههههه.

سام: بیا تو ندید پدید

نفس: خودتی

سام: ببین من از الان بگم که اصلا حوصله

ی این مسخره بازیا و جرو بحثای بچگانه

رو ندارم این یک.

دوم اینکه تو فقط مثل کلفت اینجایی

یعنی هم باید کارامو بکنی.

هم اینکه رفتارای گندمو تحمل کنی

دانشگاتم که میری.

درضمن یه چیزی رو آویزه ی گوشت کن

تو به هیچ وجه نباید،نباید توی کارای من

دخالت کنی.گرفتی؟

اصلا نفسم بالا نمیومد

منی که توی خونه ی بابا از گل نازک تر

بههم نمیگفتن. الان شدم کلفت یه ادم سگ

سام:با توام افتاد؟؟

نفس:ازت متنفرم

سام:هه..دل به دل راه داره

حتما الان میگین میزنم زیره گریه

اما نه.من از همون بچگیم حتی اگه

میکشتم گریه نمیکردم بلکه فقط یه

پوزخنده خوجل تحویل میدادم

الانم همین کارو کردم.

یه پوزخند زدم که حسابی حرصشو دراورد.

تازه اولشه آقااااااااااا

از اتاق زدم بیرون اصلا حوصله ی امرو

نهپاشو نداشتم.

این شیر زخمی میمونه.

عروس خانم آیا بنده وکیلیم شمارا به

عقد موقت جناب آقای سام اعتمادی

دراورم. آیا بنده وکیلیم؟

نفس با اجازه ی بزرگترا بله

اون دوسه نفری که اونجا بودن دست زدن

بابا: دخترم نمیگم خوشبخت شی چون

میخواهی جدا شی.

ولی یه چیزو اویزیه گوشت کن این

آقاسام مارو عصبی نکن

و یه لبخند به سام زد

اونم یه لبخند یه بیشترشبیبه پوزخند

بود زد

اختصاصی کافه تک رمان

خلاصه با دنی و بابا خداحافظی کردیم و

راهیون کردیم اصفهان

میخواستن باماشین برن که اعتمادی نداشت

گفت باهوایما برین ماشیتونو میفرستیم

دنییم که از خداخواسته بابا رو راضی کرد

ورفتن

الانم فقط من تو خونم و سامی و باباش

وبرادرش

راستی یادم رفت بگم سام دوتا داداش

داره به اسم های سامان وسامیار.

چه چوری گفتما به اسم های

هر دقیقه نگاه های هیز سامان رو

روی خودم حس میکنم.

مرتیکه ی هیز.

ولی بر عکس این دو تا داداش نجسب

اون یکی داداشش سامیار خیلی اقباس

رمان همخونه شیطون من

همون اول باهاش جور شدم

جوری که صدای قهقهه هامون بالا رفته

بود.

سامم که نگم همش چشم غره دخترونه

میرفت

اعتمادی:خوب دیگه بچه ها بیاین ما بریم

مزاحم عروس خانم نشین.

یه چشمکم به من زد.

خیلی مرده خوبی بود عاشقش شدم

سامان:اااا بابا واسه چی بریم اینا که

باهم کاری ندارم

بعدم لحن صداشو یه جوهره چندش اوری

کرد و ادامه داد

فک کنم اگه من باشم بیشتر خوش میگذره

مگه نه نفس خانمم؟

نفس خانم رو کشید.منم جوابشو

اختصاصی کافه تک رمان

ندادم.

که پرو بازم با اون نگاه هیزش خوردتم

سام:سامان بس کن تا یه بلایی سرت

نیووردم!!!

سامان:اخی عزیزم غیرتی شدی

بابا بزار این خانم خوشگله دو روز ماله

من باشه بعد 2سال ماله....

بامشتی که توی دهنش خورد خفه شد

منم وایساده بودم و این ماست نگاشدن

میکردم

سام جوری زده بودش که خونش بند نمیومد

اعتمادی:بیچه ها بسهههههههه

کل سالن ساکت شد

اعتمادی رفت جلوی سامان من گفتم

میخواه بگه چی شدیو اینا ولی

برخلاف انتظارم جوری زد توی گوشش

رمان همخونه شیطون من

اختصاصی کافه تک رمان

که برق از سره ماها که اونور بودیم

پرید

اعتمادی: اینو زدم تا حرف دهنتمو بفهمی

بی غیرت اون زن داداشته

میفهمیی؟

سامان: نخیر نمیفهمم. چرا همیشه باید

چیزای خوب ماله این اقا باشه.

با این که این یه سره راهی بیش نیست

بعدم بی توجه به صورت های بهت زده

ونگران باباش و عصبی سام از خونه زد

بیرون

یعنی سام سره راهیه؟

اعتمادی: بع..بعدا حرف میزنیم.

سامیار بیا بریم

سام: صبر کنین

هر دوشون از حرکت ایستادن

رمان همخونه شیطون من

اختصاصی کافه تک رمان

سام: باید تکلیف یه سری چیزا معلوم شه

اعتمادی: گفتم بعدا

سام: ولی...

رفتن بیرون و درو کوبوندن

سام: چیه؟ توهم مثل اونایی که قرار بود

بامن ازدواج کنن واسه پولم و فهمیدن

این ثروت ماله من نیست تعجب کردی

حتما میخوای طلاق بگیری اره؟

ولی من عمرا طلاق بدم

باید زجر بکشی

نفس: وای من برای چی باید زجر بکشم؟

بعدشم من اینجا اومدم درس بخونم

نه واسه مال و اموال تو اومدم نه واسه

زجر کشی. افتاد؟

شاخاش دراومد از طرز حرف زدن من

رمان همخونه شیطان من

نفس: باتوام افتاد؟

سام: خیلی پرویی. دارم واست

نفس: هه

سام: کوفت. اتاقت بالاس بیا بهت نشون

بدم

مرتیکه ی خول میخواد منو بترسونه

فک کرده من کم میارم. عمر|||

نفس: اهههه پس کجاس یه ساعت داریم

میگردیم

سام: نصب کن میرسیم

طرز حرف زدنش یه جوریه بود که

ناخواسته ترسیدم

سام: برو تو

نفس: اکی. مرسی که تا اینجا اومدی. هرایی

هوووی کجا میای؟

همینجوری داشت بهم نزدیک میشد

تا این که خوردم به یه چیزه سفت

که کمرم نابود شد

حتی یه اخم نگفتم

سام:خوبه من از دخیای پرو و تترس

خوشم میاد

نفس:منظور؟

سام:منظورمو الان میفهمی

با تماس لباس با لبام فهمیدم داره چی

میشه

هرچی هلش میدادم لامصب عقب نمیرف

مثل چسب میموند

نفس:اه گمشو اونور

سام:هه..تازه اولشه

نفس:تروخدا برو اونور.

سام:اخی...داری به دسته من از دنیای

دخترونت خارج میشی خانم شجاع

منی که تا حالا تو عمرم یه بارم گریه

نکرده بودم یه قطره اشک از چشم چکید

نفس:گمشو اونور مرتیکه ی روانی

سام:اره گلم من روانیم.ولی تو باید 2

سال با این روانی زندگی کنی

میفهمی 2سال باید به من سرویس

بدی

نفس:خفه شووووو.دهنتو ببند

عمرا بزارم توئه مریض دنیاامو

خراب کنی.میفهمی؟

نمیزارممم

سام:حالا میبینی

بعدم پرتم کرد روی تخت

نفس:گمشو اونور آشغال مامگه شرط..

سام:گله من،خوبه خودت میگی من

روانیم پس قرار مدار نمیشناسم

اختصاصی کافه تک رمان

این داشت واسه خودش زر میزد که

من از پایین صدای درو شنیدم

یعنی اون لحظه داشتم از خوشحالی

بال درمیوردم.

والایی میدونستم این دنی یه روزی

به دردم میخوره.

یه لحظه حس کردم که سام ترسید

اما سریع به خودش اومد و دوباره تو

جلد سرد و یخیه خودش رفت.

نفس:هه..درو باز نمیکنید جناب مهندس

قلابی؟

دوباره وحشی شد خواست سمتم هجوم

بیاره که دوباره زنگ در زده شد

سام:وهنتو مبیندی وگر خودت میدونی

چیکار میکنم

نفس:هیچ غلطی نمیتونی بکنی

رمان همخونه شیطون من

سام: اتفاقا میتونم تو الان رسماً زنه منی

با این حرفش انگار یه سطل آب یخ

ریختن روم

یه لبخند ژ کند زد و به سمت پله ها رفت

صدای دنی باعث شد از شک خارج شم

مگه اینا نرفته بودم

سرمو از پله ها کردم پایین ببینم چرا

برگشتن. صدای دنی رو شنیدم

دانیال: داداش شرمنده الان اومدم راستش

من موبایلمو جا گذاشتم.

میدونی که همه منتظره من که بهشون

پی ام بدم یا بزنم واسه همین برگشتم

سام حتی که لبخندم نزد باهمون اخمش

گفت

سام: باشه بیابرو بردار

اختصاصی کافه تک رمان

دانیال:مرسی دادا

سام:خواهش

والا ایچاره داداشم چقدر باهاش بد حرف

میزنه.

نفس:سلام دنی

دنیال:جوجه توهنوز بیداری؟

نفس:میبینی که.

دانیال:بعلمهههه

نفس:چند دفعه بهت بگم ادای بزو گوسفندو

درنیارگوش کن دیگه

دنیال:چشم چون شما گفتی

نفس:خوب دیگه خیلی مزاحمم شدی من

برم بخوابم.

شب بخیر دنی جووون

اصلا اونم ادم حساب نکردم.

نه تروخدا بکنم،والا

رمان همخونه شیطان من

دنیا! شب خوش اجی

به سمته اتاقم پرواز کردم.

از این بعید نیست دوباره وحشی شه.

روایی

اوووف خدایا چقدر امروز استرس کشیدما!!

بازم خوبه...وای من گریه کردم اونم

جلوی این یالغوز

البته قطره بود...هرچند قطره قطره

جمع گردد وانگهی دریا شود

بگیر بکپ نفس نصفه شبی شاعرشده.

اوکیی نزن حالا

درو قفل کردم وبه خواب ناناام رفتم

سام:درو باز کن،دروبا کن کارت دارم

بابا بیا صبحونمو درست میخوام برم

هوووی کییدی؟

نفس! ای کوفت مگه من کلفتتم خودت

درست کن دیگه.

سام: ایا اینجوریاس باشه پس من رفتم

نفس: خوش اومدی

سام: پرووووو

نفس: بیلاخ

سام: بی ادب

نفس: با ادب

سام: جرات داری درو باز کن رو در رو

حرف بزنییم

نفس: امم.. چیزه حالا برو بیا بعد رو درو

باهم حرف میزنییم.

زیر لب یه ترسو گفت و رفت

خوب حالا من تا شب چیکار کنم

وای فردا باید برم ثبت نام دانشگاه

از همه بدتر این صبحه زود بیدارشدناشه

دره اتاقو باز کردم و رفتم توی آشپزخونه

اووف چقدر اینجا کثیفه

ماشالله چقدر تمیزه بچمون.

به حسن کچل گفته زکی.

خوب حالا من چی بخورم؟

دره یخچالو باز کردم دیدم به به.

از هرچی که بگی 3 یا 4 تا هست

چقدر این کوفت میکنه.

تازه هیکلش اصنم بهم نمیخوره.

جالبهااا

هرچی که دمه دستم بودو برداشتم

و شروع کردم به خوردن

خوب به هر حال باید بچه ای که هنوز

تولید نشده تقویت شه دیگه

خلاصه یه دله سیر خوردم و هیچکدومم

جمع نکردم.

خونه ی اونه من جمع کنم؟

اختصاصی کافه تک رمان

میخواستم برم سمت تلویزیون که چشمم

خورد به تردمیلش

اوههه بهم چشمک میزنه.

میخواستم برم روی تردمیل که دستم

خورد به گلدونه بقله تردمیل

و شترق شکست

خوشگلم بودااا

ولی خب به من چه این زیره دست و پائه

بهش توجهی نکردم و سوار تردمیل شدم

خوبه خوشگله.

هینجوری داشت اروم واسه خودش میرفت

که احساس کردم خسته شدم

شیشه ی ابی که بقلم بودو برداشتم

دوقلپ نخورده بودم که دیدم تند شد

داشتم با مخ میوفتادم زمین که اب از دستم

افتاد. حالا کجا؟

رمان همخونه شیطان من

روی این سیم کشی های تردمیل و

تردمیل سوخت...

هرکاری میکردم روشن نمیشد.

خو چیکار کنم اینم مثله صاحبش عصاب

مصاب نداره قاطی کرده.

بهش توجی نکردم و راه افتادم سمت

آشپزخونه که ناهار درست کنم

خوووب حالا چی درست کنم؟

منم که ماشالله انقدر تو آشپزی استعداد

دارم که همیشه میسوزونم.

همیشه دنی بهم میگفت تو یه روزی

سرآشپزه موثا میشی.

والای من عاشق قرمه سبزییم.

چه شود با آشپزیه من.

یه فکرشیطانی به سرم زد.

هاهاها آقا سام یه قرمه سبزی واست

درست کنم که انگشتاتم بخوری □

حالا باید توش چی بریزم؟ □

آهاااا مامان جووون.

تلفنو برداشتم وشماره مامانو گرفتم

مامان:بعله

نفس:سلام برمامی خودم

مامان:ااا سلام دخی تویی؟چه عجب

شما یه زنگی به من زدی

نفس:مامان خوبه من دیشب تازه راه افتادما

مامان:حالا بگو چی میخوای که زنگ زده

نفس:مامااان مگه همیشه باید کار

داشته باشم که زنگ بزنی؟

مامان:بگوووو

نفس:اممم...راستش میخواستم بدونم

چطوری باید قرمه درست کنم؟

مامان:پ بگو.....

خلاصه دستور پختشو از مامان گرفتم و

شروع کردم به درست کردن

ساعت 10 پس چرا نمیاد؟

من به خاطر این ناهارم نخوردم

صدای چرخش کلیدو توی درشنیدم

بدو بدو به سمتش رفتم

نفس:هیچ معلوم هست تو کجایی؟

سام:برو اونور خستم.

حوصلتو ندارم

نفس:یعنی چی خستم؟

من زنتم چه متوقت چه دائم.

سام:گفتم دهننتو ببند اصلا الان حوصلتو

ندارم

نفس:!!! خیلی خوب حالا بیا واست شام

درست کردم

اختصاصی کافه تک رمان

چشاش از حدقه زد بیرون.

سام:چی؟ تو؟ شام؟ اونم واسه من؟

نفس:بله همسره عزیزتر از جانم(که به خونت تشنم)

سام:کم داری؟

نفس:ها؟

سام:میگم رد دادی؟؟

نفس:حرف نزن بیا شام دیرشد

سام:اوکی برو میام

یه لبخند شیطانی زدم وبه سمتش آشپزخونه راه

افتادم

برنجش که ته گرفته بود.خورشتم که انقدر

نمک زده بودم شده بود دریای نمک.

تازه ده تا لیمو انداختم ترشه ترش.

لوبیاشم که له شده بود.

یعنی به جرات میتونم بگم که بهترین آشپزه دنیام

یادم باشه باطل شد یه کلاس آشپزی برم وضعم

رمان همخونه شیطون من

اختصاصی کافه تک رمان

خیلی خرابه.

بیچاره شوهره آیندم.

بالاخره آقا سام افتخار دادن و اومدن پایین.

خوبه خوبه از تیپه اسپرتش خوشمان آمد.

سام: حالا به کشتنمون ندی

نفس: نه فقط...

سام: فقط؟

نفس: باید چشاتو ببندی اونم با این دستمال

سام: برو بابا میدونستم یه نقشه ای داری

نفس: نه به جوون تو بیا بخور دیگه.

من اینو با کلی عشق درست کردم

بعدم قیافمو ناراحت نشون دادم که فک کنم باور

کرد

سام: اوکی ولی به یه شرط

نفس: چی؟

سام: آگه چیزی توش ریخته باشی تلافی میکنم

رمان همخونه شیطان من

چشاشو بستم اونم نشست پشته میز

داشت باخودش دعا میخوند که سالم بمونه

خندم گرفته بود اخه قیافش خیلی نامزه شده بود

اولین قاشقو که گذاشت توی دهنش

مساوی شد با پرت شدن صندلی و پرواز کردن

سام به سمت دستشویی

منم از خنده دلمو گرفته بودم.

از دستشویی که اومد بیرون قیافش

دیدنی بود.

یعنی درمرز منفجرشدن بود.

یابالفضل شبیه این گاواپی شده که

پارچه قرمز جلوشون گرفتی.

تا اومد به سمتم حمله کنه با حالت دو خودم

رو توی اتاقم پرت کردم.

اوه اوه اگه تردمیل و گلدون رو ببینه

چیکار میکنه؟؟؟

فک کنم امشب باید اشهدمو بخونم.

بسم...

سام:نفسسسسسسسسسس

وای دید

سام:نفس تو امشب زنده از دست من در

نمیای.مطمئن باش گله من.

این گلدون کادوی مامان بزرگم بود بیشعورررر

اگر باره گران بودیم رفتیم اگرنامهربان بودیم رفتیم.

سام:تا ابد که نمیتونی اون جا قایم شی

بالاخره میای بیرون دیگه

تردمیلممممممم

اینم تو سوزوندی؟

میکشمتتتتتت

نفس!!! خوب وسایله تو جلوی دست وپان.

سام:خیلی پرویی به خدا من حاله ترو

میگیرم حالا صبر کن

نفس: هه.. شتر در خواب ببند پنبه دانه

گهی تخم مرغ شانی خورد.. بقیشو نمیدونم □ □

سام: حالا دیگه شتر مرغم شدم؟

نفس: بودی

سام: ببین من فعلا خوابم میاد فک نکن

کن اوردم!!!! فردا حالتو میگیرم

نفس: دیشبم گفتمی فردا حالتو میگیرم اگه

دقت کنی.

سام دیگه صداس درنمیومد فک کنم داشت

حرص میخورد.

وای که چقدر خوشحالم که حالشو گرفتم

خدایی حال میده آدم با شوهرش کل کل

کنه.

صبح باصدای کلاغ های مزاحم از خواب

نازم بیدار شدم.

اختصاصی کافه تک رمان

ای کووووفت اومدن بالاسره من هی

غارغار باشه بابا بیدارشدم.

یعنی الان سامی خونس؟

به جهنم اصن هر کاری میخواد بکنه.

دره اتاقو باز کردم و از دسته ی پله ها لیز خوردم

رفتم پایین خیلی حال میده.

دلم یه کوچولو شیطنت میخواد.

(نه اینکه تا حالا نکردم)

موبایلمو برداشتم و شماره ی دنی

رو گرفتم به سه بوق نرسیده جواب داد

دانیال:بله

نفس:سلام بر چاله میدون خودم.

دانیال:سلاااام بازدم.چطور پطوری؟

نفس:باز تو به من گفتی بازدم؟

دانیال:آجی دلم برات تنگیده بوددد

نفس:ولی من اصلا

رمان همخونه شیطون من

دانیال: ایششش اصلا لیاقت نداری من بهت

ابراز احساسات کنم.

راستی این دادای مارو که اذیت نمیکنی؟

یه لبخنده شیطانی زد و گفتم

نفس: نهههه. من واسه چی باید دادای شما

رو اذیت کنم اون منو اذیت میکنه.

نمیدونی چقدر منو عذاب میده.

اگه بدونی

دانیال: چی کار میکنه؟ هرچند من بعید میدونم

تو کم بیاری

نفس: معلومه که نمیارم. منم جواب لطفاشو میدم

صد درصد

دانیال: "اکی دیگه داری مزاحمم میشی."

قطع کن که کلی کار دارم

نفس: عزیزم افتخاریه بامن حرف زدن که

تو نداری.

نفس:بای چاله.

نذاشتم ادامه بده و قطع کردم.

برم یه گشتی بزخم توی خونه.

(امیدوارم دیگه خرابکاری نکنه)

داشتم واسه خودم توی خونه گشت میزدم که

تلفن خونه زنگ خورد.

نفس:الو؟

سام:سلام بر همسرم عزیزم.چطوری خوشگلم؟

ها!این الان چی گفت؟

نفس:سلام توخوبی؟

سام:مگه میشه باتو حرف زد و خوب نبود؟

میخواستم بگم امشب قراره بریم پارتنی

جشن تولد دوست دخترمه خواستم باهم بریم.

این چقدر پروئه.زنگ زده میگه تولد دوست

دخترمه.تازه نميگه سابق.

نفس: باشه عزیزم کی؟

انگار جا خورد اینو از مکشش فهمیدم.

سام: ساعت 6 میام خونه حاضر باش.

نفس: باشه گلم فعلا

سام: بای

یه جشنی نشونت بدم که صد تاجشن ازش بزنه بیرون.

مطمئنم یه نقشه ای داره وگرنه چرا منو ببره؟

خوب حالا چی بپوشم؟

دره کمدمو باز کردم .

یه لباس سفید کوتاه که تا زانوم بود.

وپایینش مدل عروسکی و بالاش طلایی

بود برداشتم.

یه بار اینو بیشتر نپوشیده بودم.

خووب عالیه همینو میپوشم.

اوه اوه ساعت 5من هنوز موهامم خشک

نکردم. ولی تا میتونستم خودمو ساییدم

فک کنم جاش بمونه.

موهامو بایبگودی فر کردم.موهای فر

خیلی بهم میاد.

آرایشمم یه رژه قرمز(قرمزا)

با کرم پودر،رژ گونه خیلی کم زدم.

چشامم که مثل همیشه خوشگل درست کردم

خووب دیگه چیزی کم ندارم.

خودمونیمالا ولی چه جیگری شدم.

خوش به حال سامی که همچین هلویی

گیرش اومده.

سام:نفس،نفسی،نف...

تاچشمش بهم خورد نزدیک بود سکنه

ناقص بزنه.

نفس:هوووعمو کجایی؟

سام:امم..چیزه چه عجب قیافتو درست کردی

نا اون موقع فک میکردم عقب افتاده

قیافت شبیه منگولا بود.

الان میبینم نه اونقدر اهم که فک میکردم

بد نیستی

مارو باش فک میکردیم الان میگه وای

نفس چه قدر خوشگل شدی

ولی نه این عمرا از این حرفا بزنه.

سام:خوب بریم؟

نفس:اره بریم

سوار ماشینش شدیم وراه افتادیم سمت

تولد دوست دختررررش.

سام:پیاده شو

نفس:نمیگفتیم من قصد نداشتم اینجا

باشینم.

سام:تو اونجا خواهره منی اکی؟

نفس:اخیی دخیه ناراحت میشه؟

سام:اره.منم دوست ندارم اصلا اون ناراحت

باشه.حالا هم بیا بریم دیر شد.

واوووو اینجا دیگه کجاس؟

همه مسته، مست بودن وتوی هم میلولیدن

از دور یه دختررو دیدم که داره سمتم

میاد.

ژووون چه هیکلی داره.

ولی همه جاش عملیه.

یه جایه سالم توی بدنش نی.

اومد سمته سام و دستشو دوره گردنش

انداخت ولباشو چسبوند به لباس.

در کمال تعجب سام هم همراهیش کرد.

پروووووو.

خجالتم خوب چیزیه والا.

پوووووف دلم میخواست همین الان از

این جا خارج شم.

هواش خیلی گرفته بود. داغ کردم.

سام یه لبخنده چندش اور زد و روبه من

گفت

سام: نفس جان اینم از عشقه من که حرفشو

زده بودم طرلان.

طرلان جان اینم خواهره منه نفس.

طرلان دستشو سمتم دراز کرد.

طرلان: سلام گلم من طرلانم خوشبختم

اوووف فهمیدم دیه.

منم دستمو خیلی یخ توی دستش گذاشتم

و فقط یه خوشبختم گفتم.

طرلان: شامی ژووون اجی نازی داری

اه اه شامی ژوون چه با ناز حرف میزنه

فقط تونستم یه مرسی و یه لبخنده

خیلی مصنوعی بزنم.

سام: آره عشقم بریم.

دسته همو گرفتن و جلوی من راه افتادن

طرلان: خشگله خانم برو لباساتو اونجا درار

نفس: باشه مرسی

داشتم میرفتم پشتش یه شکلک درآوردم

که یه پسره که اونور تر وایساده بود دید

یه لبخند چندش اور زد و بهم نزدیک شد

پسره: سلام جیگر. افتخار آشنایی میدی؟

نفس: سلام. نه

پسره: اوا چرا پسر به این خوبی دیگه

کجا میخوای پیدا کنی.

نفس: آقا لطفا برو اونور مزاحم نشو

داشتم از بوی گنده مشروبش خفه میشدم.

نفس: باتوام میگم برو اونور.

پسره: ااا چرا ناز میکنی؟ بیاد یگه.

نفس: وای چقدر تو زبون نفهمی میگم

ن م ی خ و ا م

پسره دستم رو گرفت بزور میخواست

وارد یه اتاق کنه.

نفس: خفه شو آشغال

پسره: جووون نازتم میخرم.

به سمتم یورش برداشت

نفس: یعنی گاوم از تو بیشتر میفهمه

من نمیدونم چرا گریه نمیاد.

اه بیا دیگه لعنتی شاید خیالم شد.

با صدای در نزدیک 2متر دو تاملون پریدیم

فک کنم شکست

اوووف این که سامی.

سام: شما داشتن چه غلطی میکردین؟

نفس: یعنی چی چه غلطی میکردیم این

داشت به من تجاوز میکرد بعد تو میگی..

سام: تویکی دهن تو ببند که خونه حسابی

حالتو میگیرم.

نفس: بابا من که ..

اختصاصی کافه تک رمان

سام: هیسس به اندازه ی کافی اعصابمو

امشب خورد کردی

بپوش بریم

طرلان: اما شامی هنوز که زوده تازه کادوهارو

که هنوز باز نکردیم

تازه چشمم به این افریطه افتاد

طرلان: تازه ما که نباید به خاطره یکی

دیگه (به من اشاره کرد) از کارامون

بیوفتیم.

تازه معلوم نیست چند بار..

باسیلی که تو گوشش زدم حرفش نصفه

موند.

نفس: حرف دهنتمو بفهم. بفهم داری چی میگی

طرلان: تو چه گهی خوردی دختره ی ...???

سام: بس کنیننن

برو گمشو بپوش زود بریم

رمان همخونه شیطون من

اختصاصی کافه تک رمان

دیگه غرورم اجازه نداد بیشتر از این

اونجا بمونم.

به سمته ماشینه سام رفتم و درو کوبوندم

سام با قیافه ای کپیه میرغضب سوار

ماشین شد.

اوه اوه این چرا انقدر بد نیگا میکنه

نفس:ببین من....

سام:دهنتو ببند خونه حرف میزنیم.

تارسیدن به خونه هیچ حرفی بینمون

رد و بدل نشد.

غیر از نگاه های گاو بی گاه سام.

سام:گمشو پایین

نفس:خیلی خوب حالا هار نشو.

تا این حرفو زدم سگ شد و دستمو

باشدت چنگ زد و پرتم کرد پایین که

باعث شد سرم به دیوار بخوره و خون بیاد

رمان همخونه شیطان من

نفس: هووو چته وحشی؟

سام: چت شد؟

نگا مثلا میخواد حالمو پپرسه

نفس: خوبم شما خوبی؟

از بچگی از اونایی نبودم که خون بینم

غش و ضعف برم

سام: پاشو بریم خونه که کارت دارم اساسی

اوووف خدا به خیر بگذرونه

مثلا داشت به من تجاوز میشد این حرص

میخوره؟

سام: تو با کامی چیکار داشتی هان؟

نفس: بابا من با کامی جوون شما کاری نداشتم

اون با من کار داشت

سام: منظور؟

نفس: وای چقدر تو خری

سام: درست حرف بزنا!!

من دنی نیستم

نفس: خخخ یعنی دنی خره؟

سام: حالا!

از اول تعریف کن ببینم چی شده

همه چیزو از اول تا آخر واسش تعریف

کردم

اونم خیلی ریلکس گوش داد

نفس: هیچی دیگه تو درو باز کردی و اومدی تو

سام: من این مرتیکرو آدمش میکنم حالا

دیگه با ناموس من کار داره

اونم چی تجاوووووز

نفس: خوب بابا آرام باش.

الان من باید ناراحت باشم نه تو

سام: چقدرم تو واست مهمه

یه لبخند زدم فک کنم دهنم جر خورد

نفس: راستی؟

سام: ها؟

نفس: من از کی ناموس تو شدم؟

سام: از همون موقعی که زخم شدی

گرفتی؟

نفس: ایشش اصلا من میرم بخوابم

داشتم میرفتم تو اتاقم که سام گفت

سام: پ ماچ من چی شد؟

نفس: جااان؟

سام: میگم ماچه همسره عزیزت چی شد؟

نفس: خیلی پرویی

سام: یه ذره بهت رو دادم باز پرو شدی

برو بکپ

نفس: تمیگفتیم میرفتم

سام: ببین دهننتو میبندی یا بیندم؟

نفس: امم... الان که بک میکنم میبینم چقدر

اختصاصی کافه تک رمان

من خوابم میادا. شب بخیر

اه اه پسره ی عقده ای.

صبح با صدای شکم از خواب بیدار شدم

اههههه اگه گذاشتن ما بخوابیم همیشه باید

با صدای یه چیزه مزاحم بیدار شما

چایی ساز روشن کردم و نشستم روی

صندلی تا درست شه.

صبحانمو خوردم و میزو جمع کردم که

صدای موبایله مزاحم اومد.

||| این که دنیه

نفس:هان؟

دانیال:هان چیه بیشعور بابا برادره بزرگترت

درست حرف بزن.

نفس:سلاااام داداشه گلم. خوبی؟

زن و بچه ها چطورن؟

دانیال:خوبن سلام میرسونن

رمان همخونه شیطون من

اختصاصی کافه تک رمان

شوهره سگه شما کجاس؟

نفس: سره کاره

سام: اها، چیکار میکر دی؟

نفس: هیچی اگه یه مزاحمی بزاره میخواستم

ماه پیکر ببینم.

دانیال: وای دیدی چی شد؟

نفس: نه راستی احمد عاشقش شد؟

دانیال: وای اسکول اونو نمیگم که

نفس: پ چی؟

دانیال: بگم سخته میکنی

نفس: اه بگو دیگه

دانیال: میلاد داره میاد ایران... تهران

نفس: دروغ نگووو

دانیال: ااا دروغم چیه.. عمه گفت

وای خدا عاشقتم

نفس: باشه من بعدا بهت میزنم فعلا

رمان همخونه شیطون من

گوشی رو قطع کردم و انداختمش روی مبل

آخ جوووون

اه ساعت 1 پس چرا این نیومد؟

با صدای کلید از فکر اوادم بیرون

جهش کردم سمتہ در خواستم فحش

جد و آباد بهش بدم کہ بادیدن صحنه ی

روبه رو نزدیک بود پس بیوفتم

این اینجا چیکار میکنه؟

سام:سلام بر اجیه گلم.خوبی؟

تازه از شوک دراومدم.

نفس:سلام.این خانم به اصطلاح محترم

اینجا چیکار میکنن؟

سام:منظورت زنمه؟

نفس:چی..چی؟

سام:میگم من طرلانو صیغه کردم.

نفس: چرا داری زر میزنی؟

یعنی چی زنمه، صیغش کردم

سام: وایااا نفس نمیخوای به زن داداشت

تبریک بگی؟

زود باش

چشاشو یجوی کرد که هفت جد و آبادم

اومدن جلو چشمم

یه قدم سمته طرلان رفتم

یه لبخنده پیروزمندانه روی لب طرلان بود

که بیستر حرصم در میومد

نفس: مبارک باشه

یه پوزخند زدم. ویه تنه به سام زدم

وبه سمته پله ها رفتم

مرتیکه ی گاو رفته واسه من زن گرفته

ایش اکیبیری خانم چه ژستیم گرفته بود

سام: نفس شام مارو بیار توی اتاقمونن

اتاقمونو کش داد که حرصم دربیاد

ولی من اصلا برومم نیوردم

یه لبخند زدم و گفتم

نفس باشه داداشی

فک کرده مثلا با این کارش من حرص میخورم

ولی باید بگم

زلااااارت.

شامشونو واسشون کشیدم و سمتش اتاقشون راه افتادم

یعنی در بزنم؟

نه باو واسه چی در بزنم

مثه گاو سرمو انداختم رفتم تو.

دهنم وامونده بود.

اووووف این شوهره مام ازاوناسا

راستش یه لحظه، فقط یه لحظه دلم

خواست جایه این طری باشم

سام:چرا وایسادی این بز مارو نگاه میکنی

غذارو بزار برو دیگه

برای اولین بار بهم بر خورد

این فک کرده من کلفتشم این جوری

باهام رفتار میکنه؟

نفس باشه شما به کارتون برسید

مهم تره

درو بهم کوبیدم و اومدم بیرون

اگه من گذاشتم شما امشب بخوابین

به سمته اتاقم رفتم و خودمو انداختم

روی تخت.

خوووب حالا چیکار کنم

امممم میترسونمشون...نه

طرلانو خفتش میکنم...نه

اه اصن ولش

سرمو که گذاشتم رو بالش به خواب

اختصاصی کافه تک رمان

عمیقی فرو رفتم

آخیش چه خواب خوبی بودا

از روی تخت بلند شدم وبه سمته

دره اتاق رفتم و بازش کردم.

از در که رفتم بیرون برعکس تصورم

نه سام بود نه طری.

بهترررر راحتم.

صبحونم رو خوردم و به سمته تلویزیون

رفتم که زنگ در زده شد

باتعجب به در نگاه کردم

یعنی کی میتونه باشه؟

درو باز کردم.

از تعجب و هیجان دهنم باز مونده بود.

نفس:میلااااا

میلااد:جوووونم خوشگلم

پریدم بقل میلااد که رو هوا گرفتم

رمان همخونه شیطان من

نفس: وای خیلی دلم واست تنگیده بود

اینجارو از کجا پیدا کردی؟

میلا: داداشه فضولت... مگه غیر از اون

کسی دیگه ای هم هست که بخواد آمار بده؟

نفس: معلومه که نه... بیا تو

میلا: ساکشو گذاشت کنار در و اومد تو

هاهاها از امشب نوبته منه که بجزونمت

آقا ساممم

نفس: خونه گرفتی؟

میلا: نه هنوز پیدا نکردم، واسه همین مجبور

شدم امروز پیام پیشت، یعنی دنی گفت

واسه تو و همسرت که مشکلی نیست؟

نفس: نه عزیزم

حالا اگه این سامه بزاره

نفس: خوب دیگه چه خبر؟

اونجا که زن خارجی نگرفتی؟

میلادنه باو زن کجا بود

تا شب با میلاد از هر چیزی حرف زدیم

انقدر فکمون گرم بود که متوجه نشدیم

سام اوامد تو.

حالا خودتون تصور کنین دیگه من توی

بقل میلاد بودم که درو سام باز کرد واومد

تو.

یعنی خدا امشبو بخیر بگذرونه

سام، تو داری توخونه ی من چه غلطی

میکنی؟

جواااب بده. میگم داشتی چیکار میکردی؟

نفس به توچه؟

تومگه فضول منی؟

سام یه قدم جلوامد که یه قدم عقب

رفتم

باچکی که زد محکم پرت شدم روی زمین

توشک بودم و دستم روی صورتم بود

این چه غلطی کرد؟

نفس، توجه گهی خوردی؟

باچکه بعدیش به کل لال شدم و دوباره

روی زمین افتادم

میلادم این ماست و ایساده بود مارو نگاه

میکرد

البته حقم داره اونم مٹ من توشکه

سام، نفس دهن تو ببند تا جرش ندادم

فهمیدیییی

نفس، توبه چه حقی رو من دست بلند میکنی هان؟

توکیه منی؟

عشقمی؟

دوست پسرمی؟

نامزدمی؟

آهانکنه دلتو به اون یه تیکه کاغذ که

مثلا شوهرمی خوش کردی؟

نه آقای محترم من باید به شما بگم که

کارای من به تو اصلا مربوط نیست

سام: آه نه بابا

نفس: آره بابا.

اصلا صب کن بینم.

سوالی نگام کرد که ادامه دادم

نفس: شما که انقدر منو بازجویی میکنی

من باید به تویی که رفتی یکی دیگرو

صیغه کردی چی بگم؟

میلاد که دهنش از فرط تعجب اندازه ی

غار شده بود.

حقم داشت بدبخت.

میلاد: امم..میگم چیزه..میخوانین..میخواهی

من برم به خاطر من دعول نکنین

سام: معلومه که باید بری

بعدم یه نگاه بهش کرد که من به جای

میلااد شلوارم خیس شد.

میلااد: نفس خداحافظ

داشت میرفت سمتہ در که گفتم

وایسااا

میلااد برگشت و سوالی نگاهم کرد که

گفتم

نفس: تو هیجا نمیری

سام: مگه دسته توئه؟

نفس: بله که دسته منه

اگه میلااد بره منم میرم

سام: تو خیلی غلط میکنی

بدون اجازه ی من حق آب خوردنم نداری

نفس: پس اگه میخوای بمونم باید بزاری

میلاادم بمونه

سام: واگه نزارم؟

نفس: فک کنم بابای من و بابای تو باهم

شریکن نه؟

سام: خوب؟

نفس: خوب که خوب.

اگه رابطه ی من و تو بهم بخوره قطعا

رابطه ی پدرامونم بهم میخوره

واین باعث ضرر پدرامون میشه مخصوصا

پدره تو که بیشتر کارا رو دوشه بابای منه

نفس: حالا تونمیخواهی که به ضرر بابات

تموم شه نه؟

مخصوصا که تویه سره راهی رو بزرگ

کرده وخیلی حق به گردنت داره.

مگه نه مهندس قلابی

به وضوح صدای شکستن غرورشو جلوی

میلاد شنیدم

خو به من چه میخواست مٹ آدم قبول

کنه میلاد بمونه

سام: اصلا هر غلطی که دلت میخواد بکن

ولی یادت باشه این کاراتو

وبه سرعت از جلوی چشممون محوشد

میلاد: کاره خیلی اشتباهی کردی نفس

خیلییی

نفس: به من چه میخواست هزاره بمونی

میلاد: تونمیفهمی شکستن غروره مرد

جلوی یه غریبه واسه یه مرد یعنی مرگ

واسه یه مرد غرور اولویته

بدون توجه به من از در رفت بیرون

و درو بهم کوبید

والا اینا چرا اینجوری کردن؟

یعنی واقعا من غرورشو شکستم؟

اه اصن به من چه میخواست به پروپام

اختصاصی کافه تک رمان

نیپچه.

به سمته اتاقم رفتیم و درو بهم کوییدم

نمیدونم چرا ولی از دسته میلادم عصبانی

بودم..

اون واسه چی باید طرفه اونو میگرفت؟

اصلا از این به بعد از همه ی مردا بدم میاد

البته من از این حرفا زیاد زدم شما جدی

نگیرین.

صبح باصدای دادو بیداد یه نفر از خواب

بیدار شدم.

||| این که صدای سامه.

یعنی باکی دعوامیکنه؟

درو باز کردم واز پله ها پایین رفتیم

این که طرلانیهههه.

صورتش غرق خون بود.

یعنی سام زدتش؟

رمان همخونه شیطون من

نفس:سام

هردو تاشون برگشتن سمتم.

نفس:چی شده؟

سام با چشمای به خون نشسته بهم نگاه

کرد و گفت

سام:نفس الان اصلاحوصلتو ندارم گمشو

برو تو اتاقت

والا مگه من چی گفتم اینجوری میکنه

بهبش توجه نکردم و رفتم سمته طرلان

نفس:خوبی؟

طرلان یه نگاه بهم کرد که خشم و عجز رو

هردو باهم داشت

طرلان:اره خوبم

میخواستم دستشو بگیرم که بلند شه که

دستم از پشت به شدت کشیده شده

و افتادم توی بقل یه فرد.

والی چه ادکلنه خوش بویی زده شوورم

وجدان:خاک توسرت نفس الان موقعه ی

این چیزاس

سام:مگه من به تو نگفتم گمشو اتاقت؟

چرا انقدر باعصابه من بازی میکنی نفس

نفس:امم..خوب این که دعوانداره میرم

وبه سمته اتاقم راه افتادم

اینم یه چیزیش همیشه ها

داشتم میرفتم که دوباره صدای چکه

سام رو شنیدم

خواستم برم پایین که عqlم میگفت نرو

واسه همین رامو کشیدم ورفتم بالا

||| راستی من دیروز باید میرفتم واسه

ثبت نام.

تا فرداهم که بیشتر فرصت ندارم.

والای نفس

پامو کوبیدم به زمین و رفتم سمتہ اتاقم.

اھہ من گشمنہ به خاطر اینا باید اینجا

حبس شم.

شت

درو باز کردم و از پله ها پایین رفتم

والای خدا خونه چرا اینجوری شده؟

طرلانم نیست.

سامیارم یه گوشه نشسته بود و داشت

سیگار میکشید

2تاشیشه ی الکلم تموم کرده بود

خدایا نمیره بیوفته رو دستمون.

یه قدم به سمتش رفتم

نفس:ساالم...سام...هوی عمو خوبی؟

سرشو آورد بالا و باچشای قرمزش

اختصاصی کافه تک رمان

روبه رو شدم

سام: بیا بشین اینجا

انقدر محکم گفت که میترسیدم قبول

نکنم.

رفتم سمتش و بقلش نشستم.

دستشو دوره گردنم حلقه کرد

جوری که کم مونده بود استخوانام بیاد

تو دهنم.

سام: میخوای از زندگی من بدونی؟

از این سوالش تعجب کردم ولی گفتم

نفس: ار...اره

سام: نمیدونم چرا میخوام واسه تو تعریف

کنم. ولی دلم میخواد خالی شم.

راستش وقتی تو دیشب جلوی یه مرده

غریبه اون حرفو زدی غرورم شکست

بدم شکست

رمان همخونه شیطان من

اختصاصی کافه تک رمان

تونمیتونی درک کنی که سره راهی بود

چه حسی داره.

این که هر روز برادرت اینو توست بزنه چه

حسی داره.

نمیفهمی چون تو هم مادرتو داشتی همدرتو

هم برادرتو.

اصلا نمیتونی جایه من باشی

نفس ببین من...

سام:هیس فقط گوش کن

چند ساله پیش که من 18 سالم بود

فهمیدم که بچه ی این خانواده نیستم

مادر پدرم منو به خاطر پول فروختن

اونم به اعتمادی..کسی که توی همه ی

این سال ها کمبود مادر و پدرمو پرکرد

واسم

ولی همیشه همه چیزی بر وقف مرادت

رمان همخونه شیطان من

یه روز که ...

سام:داشتم قهوه میخورم واسم خبر

اومد که مادر وپدرم مردن.

نمیدونستم الان بایدچیکار کنم یاچه حسی

داشته باشم.

حس نامفهوم و گنگی بود.

از یه طرف میگفتم اونا منو به دنیا آوردن(مامانشومیگه)

از یه طرفم میگفتم اونا منو ول کردن و

رفتن چرا ناراحت شم.

از اون روز به بعدمن هرروز عصبی و داغون

تر میشدم تا این که...

تا این که رها اومد توی زندگیم.

خیلی دوشش داشتم.

یعنی میپرستیدمش اما..

اون به من خیانت کرد...با این که میدونست

من بدون اون میمیرم خیلی بی رحمانه

منو ول کرد ورفت.

یه پوزخندغمگین زد وادامه داد

سام:باعشقتش رفت به گفته ی خودش

بعده یه سال فراموشش کرده بود بهم

خبر رسید که رها مرده.

تصادف کرده بود..

اولش شوکه شدم بعدش خنده ی حرصی

و عصبی کردم و گفتم دروغ میگین.

ولی همش واقعیت بود.

رهای من مرده بود.

بالین که بهم خیانت کرده بود بازم دوشش

داشتم.

وخالصه بگم ک اونقدری هم که فکر میکنی

بی درد نیستم.

سنگ نیستم ولی کارامم دسته خودم نیست

الانم که دیدی اون طرلان عوضی رو زدم

اختصاصی کافه تک رمان

واسه این بود که دردمو تازه کرده بود.

بهم با همونی که میخواست بهت تجاوز

کنه خیانت کرد.

منم البته حسی بهش نداشتم ولی...

اصلا دوست ندارم کسی منو بیچونه

یا بازی بده.

شیرفهم شد؟

منظورشوفهمیدم.

فقط تونستم سرتکون بدم.

نفس، صیغه...

نذاشت ادامه ی حرفمو بگم گفت

سام: بعداظهر میرم باطلش میکنم

واز کنارم گذشت.

چه راحت

خله هااا ولی از یه طرفتم دلم واسش

سوخت .

رمان همخونه شیطون من

جالیش اینجاست که برای من این چیزو

تعریف کرده

واقعا رفتارش غیرقابل پیش بینی

از جام بلندشدم و جاسیگاری که پره

سیگارهای نصفه نیمه بود رو جمع کردم

غذاام درست کردم وسمته اتاقش راه افتادم

احساس میکردم به وجوده من مخصوصا الان

مطمئن شدم که نیاز داره.

دلم میخواد کمکش کنم.

در زدم

سام:بیاتو

دروبا پاباز کردم و رفتم تو.

سام:کاری داری؟

نفس:خوب نه..ینی اره واست غذاآوردم

سام:ببین چون داستان زندگیمو برات تعریف کردم

هوابرت نداره من فقط واسه این..واسه اینکه

نفس: واسه اینکه چی؟

سام: آههه اصن برو بیرون

نفس: اکی ولی بعداباهات کاردارم

خواست بیاد دنبالم که سریع اومدم بیرون

ودرو بستم

نمیدونم چرا ولی یه حسایی از امروز ب..

اه نفس خفه شو چی حسی؟

افکارمو پس زدم و به سمته اتاقه خودم رفتم

امشب میخوام یکاری کنم از این حال

در بیای آقای اعتمادی

یه لبخند شیطانی زدم وزنگ زدم به دنی

که همه ی دوستای خودش و سامی رو

دعوت کنه.

به سامیارم گفتم باسامان بیان.

دوسه تا از دوستای خودمم که تهران

زندگی میکردنم دعوت کردم.

اختصاصی کافه تک رمان

به میلادم زنگ زدم که هم آشتی کنیم و

هم واسه جشن دعوتش کردم

مطمئن سامی اگه بفهمه عصبانی میشه

که جشن گرفتم

ولی خوب واسه خودشه دیگه.

سامی یه ساعتی موند ورفت شرکت.

مدیره دیگه هروقت بخواد میره و میاد

کسیم چیزی نمیگه.

مشکله تموم دخترا:حالا چی بپوشم؟

یه ساعتی الان جلوی کمد وایسام

ولی هرچی میگردم لباسه موردی نظرمو

پیدانمیکنم.

اووووف چی بپوشمم

آهان این خوبه.

یه لباس سفیده خیلی ناز که حال ندارم

بگم چه شکلیه.

رمان همخونه شیطان من

اختصاصی کافه تک رمان

خوب همین خوبه از سرشونم زیاده.

یه دوش گرفتم و آرایشو و لباسو این

جور چرتو پرتارم درست کردم و پوشیدم

خوووب عاولی شدم.

خونرم که درست کردم.

فقط یه چیزی این پسره هر موقع دلش بخواد

میاد اگه دیر کنه چی؟

آبروم میره که.

زنگه خونه به صدا در اومد حول کرده بودم شدید.

اخه تا حالا مهمون داری نکرده بودم

||| این که سامیه خودمونه چه عجب زود

اومده.

درو باز کردم که باقیافه ی فوق العاده

عصبیش روبه روشدم.

سام، تو راجیه من چی فکر کردی هان؟

فک کردی چون چارتا چیز از زندگیمو

رمان همخونه شیطان من

گفتم یعنی عاشقت شدم؟

نه خانم هوا برت نداره من فقط واسه

این اون حرفارو زدم که خالی شم.

که غم و قصه هام کم تر شه.

نمیدونستم...

نفس: نمیدونستی؟

سام: هیچی... حالا بگو ببینم چرا مهمون

دعوت کردی؟

معنی این کارات چیه نفس؟

نفس: بابا من که کاره بدی نکردم فقط گفتم

شاید حالت بهتر شه

سام: یعنی با بودن سامان حاله من بهتر

میشه؟

نفس: بخدا من نمیخواستم ناراحتت کنم

سامی.

سام: به من نگو سامی یاده اون میوفتم

نفس: یاده ر..

سام:اره پس لطفا دیگه نگو

نفس:باشه پس لطفا بیا فعلا حاضر

شو مهمون میان الان

سام:باشه.

راستی خوشگل شدی

با این حرفش کیلو کیلو تو دلم قند میساییدن

به هر حال منم آدمم دیگه خوشحال میشم

کسی ازم تعریف کنه

نفس:ممنون

سام:خواهش

سام رفت بالا تا لباساشو عوض کنه منم

رفتم به غذا برسم

یعنی چیکار کردم که سام اومد خونه

انقدر عصبی بود ؟

یادم باشه ازش بپرسم.

زنگ در به صدادر اومد .

تغریبا همیشه گفت یه کوچولو دوباره

استرس گرفتم.

درو که باز کردم قیافه ی شاد و شنگول

دنی و چند مرد دیگه نمایان شد.

ولی من انقدر ذوق زده بودم از دیدن دانیال که

اصلا اونا رو ندیدم.

نفس: دانیال

دانیال: نفس

بعدم پریدیم بقل هم و تامیتونستیم همو تف مالی

کردیم

عادت نمونه همه میبینیم (وقتی دنی از مسافرت میاد)

همین کارو میکنیم.

بالاخره بعده 5 دقیقه از هم دل کنیدیم..

و گذاشتیم اون بدبختا بیان تو.

الان حدوده یه ساعته که همه ی مهمون ها

اومدن ومنه بدبخت همینجوری دارم کلفتی

میکنم یعنی اعصابم خط خطیه بدد

این سامانم که بااون چشای هیزش داره

درسته قورطم میده.

میتروسم تو گلویش گیر کنم.

البته با این هیكل ظریفی که من دارم

راحت میرم پایین ولی..

سامان به چی فکر میکنی خوشگلم؟

بله این به من چی گفت؟

خاک تو سرش مثلا زن داداششم.

یه ایش بهش گفتم و از جام بلند شدم

که برم دستمو گرفت.

واز اونجایی میدونین من دست و پا چلفتیم

همچین افتادم روش که گفتم بچه دار

نمیشه

آخه بدجاییش افتادم.

ولی دیدم اصلا به روش نمیاره وخیلی

اختصاصی کافه تک رمان

ریلکس داره از من که تو بقلشم فیض

مییره

نفس: میشه ولم کنی؟

سامان: نه عزیزم اینجا جات راحتیه نفسم

اه این دنی و سام کجان؟

نفس: ایا اینجور یاس؟

سامان: اوهوم

نفس: باشه.

باید به این سامه بگم اینو جمش کنه.

دیگه حوصله ی اینو ندارم.

موبایلمو به زحمت از بقلش برداشتم

اووف چقدر پی ام.

کی میره این همه رارو.

داشتم پی امامو میخوندم که یه لحظه

گفتم پرده ی گوشم به 20 قسمت مساوی

تقسیم شد.

رمان همخونه شیطون من

سام: شما دوتا داشین چه غلطی میکردین؟

دوباره این جمع بست.

من به چه زبونی به این بفهمونم بابا به

من چه انقدر خوشگم؟

سقف ریخت.

قیافه ی دانیال خیلی باحال شده بود.

سرخخ معلوم بود داره حرص میخوره.

خوب بخوره من که کاره بدی نکردم.

فقط حال بحث باهاشو نداشتم.

سام: هنوزم که نشستی رو پاش دختره ی

....

بالین حرفش قاطی کردم و یه چکه جانانه

بهش زدم.

این باخودش چی فکر کرده که هرچی دلش

میخود جلوی جمع به من میگه؟

اصن کسی جرعت نداره بامن اینجوری

بحرفه.

معلوم بود شکه شده.

سامان و دنیم هنگ بودن..

دانیال: دختر این چه کاری بود کردی؟

هه.. اینم از برادره ما اولش که غیرتو وقتی

منو داد دسته این بوسید گذاشت کنار

الانم به جای این که از خواهرش دفاع

کنه از دوستی که سالی یکی دوبار میبینه

دفاع میکنه.

دانیال: باتوام این چه غلطی بود کردی؟

نفس: دانیال تویکی که دهن تو ببند که اصن

مردونگی رو توت نمیبینم.

به جایه این که از من خواهرت، ناموست

دفاع کنی که بهش انگ.....زدن

از این یارو دفاع میکنی

سام از شوک در اومد.

با یه حرکت خیلی سریع یورش برداشت

سمتم و تا میخوردم کتکم زد.

سام: آشغال عوضی، واسه من آدم

شدی؟

منو میزنی؟ آدمت میکنم.

بزور سامان و دانیال و چند مرده دیگه

تونستن ازم جداش کنن

خر زور.

از دماغ و دهنم همینجوری خون جاری بود.

حالم دیگه داره از همه ی مرده بهم میخوره

از دور میلادو دیدم که داره باوحشت

به سمتم میاد..

میلاد: نفس... نفس خوبی؟

صداش گنگ شد.

جوری که دیگه هیچی نمیشنیدم و از

حال رفتم.

به سختی تونستم چشمم باز کنم.

یه نوره خیلی بد مستقیم به چشمم میخورد

تونستم چشمم رو کامل باز کنم.

چشمم رو که باز کردم باقیافه ی

ناراحت دنی و ناراحت و پر استرس

سام روبه رو شدم.

دانیال:بابا دختر تو که مارو نصفه جوون کردی

اصن تو که نازک نارنجی نبودی؟

چی شده شیطان میخواستی جلب

توجه کنی آرهه؟

میدونستم میخواد جو ر عوض کنه

سام:خوبی نفس؟

انقدر این جملرو با ترس گفت که یه لحظه

به خودم و سام شک کردم

نفس:خوب آره خوبم.

سام یه نفس از سره آسودگی کشید و از

اتاق رفت بیرون

نفس: وای این چش بود؟

من الان حالم بده این ناز میکنه؟

دانیال: بهش حق بده.

نگرانت شده بود.

نفس: هه...نگران؟؟

خودش زده ناکارم کرده بعدنگرانمم میشه؟

عجیبه والا

دانیال: منم واقعا متاسفم.

راستش...راستش سامان گفت اون گفته

بشینی و خلاصه جریانو تعریف کرد

من میبخشی خواهی؟

بخدا سامم خیلی پشیمونه

نفس: پشیمونیتون بخوره تو سرتون

راستی دنی من فردا چه جوری برم واسه

ثبت نام؟

دانیال: همیشه من برم؟

نفس: نمیدونم.

نفس: دانیال برو دیگه دیرمیشه

دانیال: باشه بابا انقدر غر نزن رفتم

بزور این دانیاله خوابالورو از خواب

نازش بیدار کردم

دره اتاقم زده شد

نفس: بله

سام: سامم همیشه پیام تو؟

نفس: آره بیا

به به این کتکا انگار بهش ساخته جایه من

مودب شده.

خیلی آروم و سربه زیر اومد تو.

و شروع کرد به حرف زدن

سام: نفس؟

نگاش نکردم ورومو کردم اونور.

پسره ی بیشعور هرغلطی دلش میخوااد

میکنه بعد میاد منت کشی

سام: بین نفس من نیومدم ازت معذرت

خواهی کنم چون اصن دلیلی بر این کار

نمیبینم.

تو ام اگه جایه من بودی غلط میکردی

ولی همین کارو میکردی

برگشتم سمتش و باچشای گرد شده نگاش

کردم

چقدر آخه این بشر پروئه.

...خدایا شفاااا

رو که نی سنگه پا قزوینه.

اصن سنگه پا باید جلوش لنگ بندازه

سام: پاشو بریم خونه.

صدامو انداختم رو سرم.

نفس: پیام خووونه؟ تو باخودت چی فکر

کردی هان؟

اختصاصی کافه تک رمان

فک کردی یه دختره تنها وبی کس گیر
آوردی

که هرچی گفتمی به سازت برقصه؟

نه آقا من از اوناش نیستم.

حاضرم بی سواد بمونم تا باتو توی یه

خونه زندگی کنم روانی.

آشغال

صدای ساییده شدن دندوناشو میشنیدم.

اصن ایشالله دندوناش بشکنه.

آشغال عوضیه وحشی

سام: تاهمینجاشم که بهت چیزی نگفتم

فک کنم زیادی پرو شدی.

پاشو... پاشو تا عصبانی تر نشدم نفس

نفس: نمیام، نمیام، نمیام

سام: چرا بچه بازی در میاری؟

من از اولشم بهت گفتم از این کل کل ها

رمان همخونه شیطان من

اختصاصی کافه تک رمان

ولوس بازیای بچگونه متنفرم

پس پاشونمیخوام باهات دعوکنم

نفس:دیگه بدتر از این میخوای چیکار کنی؟

(به زخمای صورتم اشاره کردم)

بازم میخوای دعوکنی؟

سام:اوه بس کن دیگه

زیادی لیلی به لالات گذاشتم هوا برت داشته.

خواست بیاد سمتم ودستمو بگیره که در باز

شد و دانیال اومد تو

یه اخمی کرده بود که من جایه سام ترسیدم

دانیال:اینجا چه خبره؟

سام:هیچی خانم ناز کرده میگه نمیام خونه

دانیال:من باتو حرف نزدم

با خواهرم بودم

هه...چه عجب آقا غیرتی شدن

تا الان که این ماست وایساده بود و

فقط نگاه میکرد.

رمان همخونه شیطون من

سام: چته تو؟

دانیال: تازه میپرسی چته؟

زدی خواهرمو بی دلیل ناکار کردی

بد میگی چته؟

صورتشو ببین به چه روزی انداختی آشغال

ما به تو اعتماد کردیم

فک میکردیم آدمی پسفطرت

سام: حرف دهننتو بفهم دانیال

نزار حرمتامون بشکنه

دانیال: شکسته خبر نداری

نفس: بسه.

من بادانیال میرم

دانیال: الهی من فدات شم ببخش منو که

گیر این آشغال بی همه چیز افتادی

سام: دیگه داری تند میری!!

و یک بادمجون خیلی ناز بقل چشمه دانیال

کاشت

یه جیغ کشیدم و از جام پریدم سمت

دانیال که الان پخش زمین شده بود

نفس: داداشی خوبی؟

دانیال: خوبم زود برو لباساتو بپوش

نباید بیشتر از این پیش این نامرد باشی

نفس: باشه

به سختی لباسامو پوشیدم

داشتیم از در میرفتیم بیرون که سام

مچ دستمو گرفت

سام: نفس جایی نمیره غیر از خونه ی شوهرش

دانیال: اول اینکه دسته کثیف تو به خواهره

من زن

دومم کدوم شوهر من شوهری نمیبینم

یعنی مردی نمیبینم

تو خودتو مرد میدونی که دست رو

ضعیف تر از خودت بلند میکنی؟

سام: من کاره اشتباهی نکردم.

بفهمین.

خوده تو اگه ببینی زنت تو بقل یه مرده

دیگس که اون مرد دشمنت باشه

چیکار میکنی؟

دانیال: زود قضاوت نمیکنم آقای اعتمادی

درضمن نفس نیومده بود واست همسری

کنه واسه درسش اومده بود

که الان دیگه صلاح نیس پیشه یه

دیوونه ی زنجیره ای که تکلیفش با

خودش معلوم نیس بمونه

درضمن الانم که نزدمت فقط واسه حرمت

این چند سال دوستی بود که...

دانیال: نمیخواستم خراب شه که شد.

برو اونور.

تازه شما که عقد دائم نکردین

باطلش میکنیم.

دائمی بود طلاق میگرفتین.

سام: باشه برو.

اصن برو گمشو زودتر نمیخوام بینمت

من میگم دیوونس شما بگین نه.

با دانیال وسام رفتیم وسایلم رو جمع کردیم

ساله دیگه درسمو ادامه میدم قرار شده

ساله دیگه بامامان اینا برگردیم.

اگه بشه بخونم، فعلا چیزی معلوم نیست

سه سال بعد:

نفس: مامان حاضری؟

مامان: آره بابا اومدم

الان سه ساله که من از اونجا اومدم بیرون

منظورم از پیش سامه

قرار بود یه سال بعدش بریم تهران که من

اختصاصی کافه تک رمان

درسمو بخونم.

ولی قبول نکردن.

معلومه قبول نمکنن قانونه همیشه هر وقت

خواستم برم هر وقت نخواستم بیخیال شم

خلاصه بهتون بگم قرار شده امسال برم که

درسمو بخونم.

راستی یادم رفت بگم صیغه ی منو سامم

باطل شد.

به مامان وبابا به درخواست من نگفتیم

چرا جاداشدیم

نمیخواستم رابطشون با بابای سام خراب

شه.

چون این به ضرر بابام بود.

راجبه زخمای صورتمم که الان دیگه خوب شدن

گفتیم از پله ها افتادم

که مامان اون روز چه کرد.

رمان همخونه شیطان من

آخییی یادش بخیر

البته کتک خوردنام نهال کارای مامان

بابا:خانم دیر شد باماشین نمیریم که هر

وقت خواستی بری.

بدووو

مامان:اوه اومدم دیگه

با مامان وبابا ودنی سوار ماشین شدیم

وبه سمت فرودگاه روندیم

من از اول تا آخر هواپیما که کتاب دستم

بود و داشتم رمان میخوندم

رمان گناهکار.

محشره این رمان بهتون توصیه میکنم

حتما بخونیدش

ولی یه جاهایی که از دلارام خیلی حرصم

میگرفت همش بااین آرشام بدبخت لجبازی

میکرد.

از هواپیما که پیاده شدیم بوی

دود و دم خفمون کرد.

مامان که همش دهنشو میگرفت.

مامان: اه اه خفه شدم چقدر اینجا آب و

هواش گنده.

از دور یه مرد قدبلند و چهارشونه دیدم

که داره به سمتمون میاد

||| این که سامه.

چقدر شکسته تر شده

سام: سلام

مامان و بابا با روی خوش جوابشو دادن ولی من

ودانیال.

یه سلام خشک و خالی دادیم.

بابا: اا دانیال بابا سامه ها چرا اینجا وایسادی؟

دانیال: نه..بله مبینمشون..فقط نمیدونم کجا

باید وایسم

اختصاصی کافه تک رمان

بابا: دنی تو چته؟

نفس: بابا چیزی نیست یکم عصباش خورده

بابا: دلیل همیشه عصباش خورده اینجوری

برخورد کنه

سام: اشکال نداره بریم؟

نفس: بریم؟؟

سام: شما خونه روبه رویی من زندگی میکنین

نفس: چیبیبیی؟

بابا: دختر چته آره دیگه

ایشون به ما لطف کردن واسه مدتی که

ما اینجا زندگی میکنیم.

خونه روبه رویشون رو اجاره کردن.

دانیال: لطف کردن

حرفش بویه کنایه میداد تابلو بود

بابایه چشم غره به دنی رفت و دسته

مامانو گرفت و برد سمت ماشین مهندس

رمان همخونه شیطان من

اختصاصی کافه تک رمان

به ناچار سوار ماشینش شدم.

قیافه ی دانیالم از وقتی سوار ماشین

شده توهمه.

وداد میزنه که با سام دعوا کردن ولی بابا

اصلا به روش نمایاره و یه سره صحبت

های چرتو باز میکنه.

سام از تو آینه دوسه بار نگام کرد و یه

نیمچه لبخندی برام زد که واقعا واسم

عجیب بود.

از عجایب 7 گانس سامو لبخند؟ محاله

ماشین که وایساد من زود تر از همه از ماشین

پیاده شدم.

بابا: واقعا نمیدونم چجوری این لطفونو جبران

کنم آقای اعتمادی

سام: من دیگه پسر تو نم لطفاً بهم بگین سام

اوهوع چه زود پسر خاله شد

رمان همخونه شیطون من

اگه این داداشه من بووود چیکارش میکردم

شانس آورد

بابا: باشه پسرم پس از این به بعد توهم به

من بگو بابا

سام: چشم

حوصله ی این تعارف تیکه پاره کردنای

بابا و پاچه خوارییای سامو نداشتم

نفس: خونه کجاست؟

بابا: دخترم یه لحظه صبر کن دارم صحبت

میکنم زشته

سام: نه دیگه شمام خسته ای برین تو

و درو واسمون باز کرد

یه خونه ی حدودا 160متری 2خواب

منو دنی مجبور بودیم تویه اتاق بخوابیم

البته من رو تخت اون رو زمین

که الانم داشتیم سره همین بحث

میکردیم

نفس: من رو تخت میخوابم

دانیال: من من من

نفس: چرا این بچه ها حرف میزنی خرس

گنده؟

نفس: من رو تخت میخوابم دیگه هم رو

حرفم نحر ف

بابا: بس کنین مگه شما دوتا بچه این؟

زشته خجالت بکشین شما دیگه بزرگ

شدین.

دانیال: ببین چیکار میکنی

زشتهههه

رو تخت دراز کشید

نفس: هووووی آقائه اونجا جایه من

دانیال: اصن باهم میخوابیم

نفس: همیشه یعنی چی من پیش تو بخوابم؟

دانیال: مگه چیه؟ مگه ما دوس دختر دوس پسریم

که اینجوری میکنی؟

ناسلامتی خواهر برادریم!

به ترتیب خرم کرد

چون متنفر بود از زمین خوابیدن

میدونست من کم نمیارم و اگه به بابا اینا

بگه اونا طرفه منو میگیرن

نفس: دنی

دانیال: هووم؟

نفس: تو میدونستی؟

دانیال: چیو؟

نفس: چیو نه کیو؟

دانیال: اخماشو کشید توهم و گفت

دانیال: نخیر نمیدونستم

نفس: باشه بابا نخور

الان یه ماهه که کارم شده دانشگاه رفتن

و خونه اومدن

رفتاره سامم به کل باهام عوض شده

مخصوصا طرزه نگاه کردنش

خاصههه

با صدای دوستم سحر از فکر دراومدم

سحر: کجایی تو؟

نفس: همینجا

سحر: آره جوون خودت من ترو نشناسم که

بدره لایه جرز ههمن دیوار میخورم

با سحرهمون روزه اول دانشگاه دوست

شدم

دختره خیلی باحال و پایه ایه

نفس: سحری من دیگه میرم

سحر: باشع گلم

از سحر خداحافظی کردم و به طرف

دره دانشگاه رفتم که از چیزی که

روبه روم دیدم مونده بودم چیکار کنم

اختصاصی کافه تک رمان

این اینجا چیکار میکنه؟

حتما آقا اومدن دنبال دوس دختره جدیدشون

اومدم از کنارش رد شم که صدام زد

سام: نفس... صبر کن کارت دارم

برگشتم سمتش

نفس: بله؟

سام: میخوام باهات حرف بزنم

معلوم بود دو دله که بگه یانه

نفس: خوب بگو

سام: اینجا همیشه

نفس: یعنی چی اینجا همیشه

سام: خواهش میکنم لجبازی نکن بیا بریم

یه کافی شاپی چیزی حرف بزنیم

نفس: ولی من اصلا..

سام: خواهش کردم نفس تو تا حالا دیدی من

از کسی خواهش کنم

رمان همخونه شیطون من

نفس: اووف باشه

سوار ماشینش شدم، اونم سوار ماشین شد

وبابیشترین سرعت ممکن به جایی که

میخواست بره روند

نفس: هووو چته آروم تر برو

یه نفس عمیق کشید که فک کنم داشت

سعی میکرد چیزی نگه

سام: چشم

ویه لبخند زد که دهنم اندازه ی غار علیصدر

باز موند

این کجا و اون سام مغرور کجا؟

ایول انگار نبود من بهش ساخته

سام: پیاده شوو

نفس: چه زود رسیدیم 5 دقیقه هم نشد

سام: ما اینیم دیگه

وارد شده سالن شدیم یه جایه کاملا شیک

اختصاصی کافه تک رمان

و رویایی بود

نفس: اینجا چرا هیچکس نیست

انگار یه ذره استرس گرفت ولی سریع

به حالتی قبلش برگشت و گفت

سام: میفهمی

وبه گارسون اشاره کرد که بره

نفس: خوب میشنوم

سام: راستش چطوری بگم.. من

یه نفس عمیق کشید و گفت

سام: دوست دارم

نفس: ها؟

سام: میگم دوست دارم

نفس: حالت خوبه؟

هنگ کردم توی اون لحظه نمیدونستم

باید چیکار کنم

سام: میدونم باورت نشده ولی من واقعا

رمان همخونه شیطان من

اختصاصی کافه تک رمان

دوست دارم

شاید باورت نشه یعنی حتما نشده

ولی من واقعا به تو علاقمند شدم نفس

اینو از وقتی تو از پیشم رفتی فهمیدم

سرشو انداخت پایین و ادامه داد

سام:و بابت کارایی که کردم واقعا متاسفم

نفس:همین متاسفی؟

نفس:توهیچ میدونی من تویه اون چند

وقت چی کشیدم؟

نمیتونستم تو روی دوستام نگاه کنم

چون قیافمو داغون کرده بود

اصن تو خیابون نمیتونستم برم

تویه هیچ جمعی شرکت نمیکردم

فقطم یه خاطره تویه آشغاله پست بود

دیگه آخرای حرفام اشکام مٹ جی میریختن

من به خودم قول داده بودم نذارم هیچ

آشغالی اشکنو در بیاره اما این...

رمان همخونه شیطون من

اختصاصی کافه تک رمان

سرشو بلند کرد دید دارم گریه میکنم

فقط داشت با چشای گرد شده نگام میکرد

معلوم بایدم نگاه کنی

الان تو دلش کلی خوشحاله

شایدم راست میگه

اهمهه کلاگیج بودم گیج تر شدم

خدایا این چرا بامن اینکارو میکنه؟

حتما میخواد عاشقم کنه بعدم ولم کنه

بره ولی کور خونده عمرا گوشو بخورم

ولی اگه راست بگه چی؟

همینجور ی باخودم درگیر بودم که گفت

سام ببین میدونم حتما باورت نشده

یا فکر میکنی دروغ میگم

اما باورم کن تمام حرفام راست و از ته

قلبم بود

رمان همخونه شیطون من

اختصاصی کافه تک رمان

خواهش میکنم یه فرصت دیگه بهم بده

نفس..خواهش میکنم من توی این چندوقت

که رفتی فهمیدم چقدر دوست

دارم و وابستت شدم

نفس:هه...تو گفتی و منم باور کردم

ادم تویه این مدت کم چطوری میتونه

عاشق بشه؟

پشته گوشای من مخملی نیست

خداحافظ

سام:مطمئن باش بدستت میارم

نفس:شتر درخواب ببیند پنبه دانه

سام:خواهیم دید

نفس:میبینیم بای

سام:میرسونمت

حوصله ی مخالفت نداشتم واسه همین

قبول کردم

از سکوت توی ماشین بیزار بودم

رمان همخونه شیطون من

نفس:میشه آهنگ بزاری؟

سام:چشمم

سلااااام بامرام

شدی شبیه باورام

آسه دلو رو میکنم

تاکه برقصی تویرام

میدونی کیم؟

دوباره تهی

بم میگی خاصی

اینو خودم میدونم

تومنو میخواستی آره؟

اینم خودم میدونم

ااا عجیبم معلومه نه؟

دنباله بهونم

که فقط بزرم بکوبم من بیخیال زمونم

مثل همییم دوره هم جمییم

حالمون خوب

مدمون جور

توهمه بهترییم

||| وای که چقدر بامرامی

توشییه باورامی

دنیا به کامم شیرینه

تا وقتی که توباهامی

یه ذره قرای ریز دادم که از چشمه

سام دور نموند یه لبخند که دله آدم ضعف

میره زد ولی من خیلی نرفت

(اره جوون خودم)

سام:رسیدییم

نفس:مرسی که رسونیدییم

سام:قابله عشق تورو نداره

برای اولین بار تو عمرم خجالت کشیدم

اختصاصی کافه تک رمان

وسرمو انداختم پایین

سام: خجالتتو بخورم

دانیال: سلام

با صدای دنی فهمیدم خیت شدم

نفس: من برم دیگه خدافظ

بدو بدوبه سمته خونه رفتم

مامان: سلام نفسی چرا انقدر هولی

نفس: سلام مامان چیزی نیست

وبه سمته اتاقم رفتم

بابا نفس چته؟

چرا اینجوری میکنی؟

اوووف من فازم چیه؟

یه بار ازش متنفرم یه بار... اه خسته شدم

فکرمو بیشعور درگیر کرد و رفت

یه نفس عمیق کشیدم ولباسامو عوض

کردم وبه پذیرایی رفتم

رمان همخونه شیطون من

نفس:دنی خره ی من چطوره؟

اوه اوه این چرا انقدر اخماش توهمه

دانیال:نفس بیا اتاق کارت دارم

اینو کجای دلم بزارم

دنبالش راه افتام

دانیال درو بست و دستمو گرفت و نشست

روتخت

منم گذاشت رو پاش

دانیال:نفس این خرفا چی بود سام به من

گفت؟تو سامو دوست داری؟

من؟؟؟

نفس:معلومه که نه اون چی بهت گفته؟

سام:گفت دوست داره توام دوشش داری

ولی ازش فرار میکنی

میگفت خودت نمیدونی دوشش داری

ولی دوشش داری

نفس: برو بابا من اگه دوشش داشتم

واسه چی نباید میگفتم؟

دانیال: نمیدونم

ولی من عشقو تو چشاش دیدم

نفس: توچی داری میگی دانیال؟

اون صورتمو ترکوند خوبه خودتم

میدونی اون حال روانی درست

نداره

دانیال: ااره... اون توی این چند وقت همش

پیش روانشناس میرفته

والان کاملا خوب شده

گفت فقط به خاطر نفس رفتم

اون موقع امیدی به زندگی نداشتم که

نرفتم ولی الان نفس هست

نفس مجبورت نمیکنم ولی راجیش

فکر کن خوب؟

نفس:فک میکنم ولی قول نمیدم

دانیال ای من قربون آجیم بشم بیا بریم

ناهار الان مامان غراش شروع میشه

یک ماه از اون روز میگذره و هر روز سام

یا خونمون میاد یا دمه دانشگاه

جوری که بابا فهمیده وحراست دانشگاهم

هی گیر میده

بابام اینا میگن هر جور خودت صلاح میدونی

همه راضین ولی من هنوز باخودم درگیرم

از یه طرف میگم دوش دارم از طرف

دیگه...

موبایلم زنگ خورد بدون اینکه بهش نگاه

کنم جواب دادم

سام:ن..ف..س

صداش خیلی بد میومد احساس میکردم

واسش اتفاقی افتاده

اختصاصی کافه تک رمان

نفس: الو سام خوبی؟

سام: نه... یا... د... ته... گف... تم... ا... گه... تا... ما... هه...

دی... گه... قبول... نکنی... خودمو... میکشم

دیگه چیزی نشنیدم وبه سمته خورش

راه افتادم

توراه فقط دعا میکردم واسش اتفاقی نیوفتاده باشه

نفس: آقا لطفا تند تر برو

راننده: خانم دیگه بیشتر از این؟

اگه نمیخواهی پیاده شو

اههه گیر چه آدم زبون نفهمی افتادم

نفس: باشه ولی ازتون خواهش میکنم

یه ذره تند تر برید پایه مرگ و زندگی

وسطه

راننده: یه ذره سرعتشو بیشتر کرد

مث لاک پشت میره

بعده ۵ دقیقه رسیدم با کلی چونه زدن

رمان همخونه شیطان من

نفس: ترو خدا

نفس: اهاه اینجوری حرف نزن دیگه

میبرمت بیمارستان خوب میشی

موبایلمو برداشتم و به اورژانس زنگ

زدم.

دسته سام تو دستم بود.

یهو دیدم دستش بی حس شد

و از دستم افتاد

نفس: سام خواهش میکنم نخواب...سام

نخواب...نخواب لعنتی نخواب

من دوست دارم نخواب

الان دو روزه که سام تو کماست .

ولی دکتر میگن علایم حیاتی خوبه.

وامکانه خوب شدنش بیشتر از مرگه

منم همش کارم شده دعا کردن واسش

باباش خیلی شکسته شده.

سامان وقتی فهمید گفت میخواد باهام

حرف بزنه.

گفت اونروز از قصد اون کارو کرده

وگند زده به زندگیم

شاید اگه اون این کارو نکرده بود...

الان تویه این وضعیت نبودیم...دیگه

از این اگه ها خسته شدم.

سامان میخواد بعده خوب شذنه سام بره

آمریکا

میگه اینجا من آینده ای ندارم

منم الان نشستم تونمازخونه ودارم دعا

میکنم

بابا وقتی فهمید ماهمو دوست داریم

گفت بلافاصله بعده خوب شذنه سام

باهم ازدواج میکنیم

منم از خداخواسته

(بعضیا راجبه خودکشیه سام پرسیدن سام تیربه خودش زده)

سامیار: نفس... نفس...

نفس: چیه.. چی شده؟

سامیار: نفس.. سام

نفس: سام.. سام.. چی.. چی شده؟

سامیار: ترس... سام بهوش اومده

تنها اسمیم که گفته نفس بوده

کم مونده بود از خوشی زمینو گاز بگیرم

خدایا شکرت وای

بدو بدو سمته اتاقه سام رفتم

سام: نف.. نفس

نفس: جان نفس... عشقمم

سام: نفس تو؟

نفس: اوهوم

سام: بیا میخوام باهات حرف بزنم

رفتم کنارش رو تخت نشستم

ماسک اکسیژن رو از روی صورتش برداشت

ودسته منو توی دستای مردونش گرفت

سام:یادته گفته بودم عاشقه دختری به

اسم رهام؟

سرمو تکون دادم ولی نفهمیدم چرا از زمان

حال استفاده کرد یعنی هنوزم عاشقشه؟

همین سوالمم ازش پرسیدم

یه خنده ی ریز به زور کرد گفت

سام:نه حسود خانوم

میخوام راجبه همون قضیه باهات حرف

بزنم

بین من یه زمانی عاشقه رها بودم

یعنی واسش میمردم

نفس:حالا چرا این حرفارومیزنی؟

سام:نپر وسطه حرفم

من نمیخوام الکی بگم فک میکردم عاشقش

بودم واز این چرت وپرتا من واقعا رهارو

دوست داشتم

ولی من باتو معنی عشقه واقعی رو فهمیدم

یعنی نمیدونم چطوری بگم..

من دیگه رهارو باتو فراموش کردم

سام: فقطم به خاطر تو عشقه من..

نفس: یعنی دیگه بهش فکر نمیکنی؟

سام: تاجایی که بتونم اصلا

نفس: یعنی چی تا جایی که بتونم؟

سام: ببین نمیدونم میفهمی یانه ولی من

...میفهمی دیگه؟ میتونی درکم کنی؟

یه نفس عمیق کشیدم و گفتم

نفس: آره درکت میکنم

سام: قول میدم تمام سعیمو کنم تا فراموشش

کنم.

یه لبخند شیرین زدم و ازش جداشدم

فقط یه چیزی..

سام:جانم؟

نفس:اولینکه اون ماسکه اکسیژن واسه

قشنگی نیست بعدشم تا رها از فکرت

بیرون نره ما باهم ازدواج نمیکنیم قبول؟

سام:باشه عزیزم

فکر نمیکردم انقدر زود قبول کنه ولی

خیلی خیالم راحت شد که قبول

کرد.

اونجوری اصلا نمیتونستم زندگی کنم

مامان؛چی شد؟

حالش خوب بود؟

نفس:آره مامان نگران نباشید

مامان:باشه دخترم توام برو استراحت

کن توی این چند وقت پوسته استخون

شدی بچه

نفس:باشه مامان خوشگلم نگران من نباش

مامان: مگه میشه نگران بچم نباشم اخه

دانیال: ااا ماما فقط این بچتونه دیگه

نفس: تو کجا بودی؟

دانیال: پشت سرتون خانوووم

نفس: مسخره منظورم این دو روزه

دانیال: دیگه دیگه

نفس: شیطان خبریه؟

دانیال: نفسی جلو ماما

دانیال: ببین کی این حرفو میزنه

اداشو در آوردم وبه ماما گفتم میرم

بعد از ظهر برمیگردم

رفتم خونه یه دوش گرفتم و ناهارم

خوردم یه استراحتم کردم وبه سمت

بیمارستان راه افتادم

نفس: سالاااا من اوادم آقای تنیل

سام: بهه نفس من چطوره؟

نفس: ای بدنیستم تو خوب شی منم

خوبه خوب میشم

سام: من بخورمت ترو آخه

سرمو انداختم پایین وهیچی نگفتم

سام: شما خجالتم بلد بودی رو نمیکردی؟

اومدم جواب بدم که این دنیه بیشعور عین

لباس نشسته پرید وسط

دانیال: نه باو...نفس؟ خجالت؟

بزار باهم آشناشون کنم

نفس، خجالت، خجالت، نفس...خوشبختن

همه با این حرفش خندیدن به جز من

که یه چشم غره ی هشتاد درجه ای

بهش رفتم

که حساب کار اومد دستش

دانیال: امم..فکر کنم من دیگه باید برم

چون من عاشق سیکس پکامم نمیخوام

پرستار: حالش خوبه خانوم اروم باش

نفس: میخوام ببینمش

پرستار: 5 دقیقه دیگه میفرستم تو

امروز بعده یه هفته دارم میرم دانشگاه

البته اجازه گرفته بودم

سحر: تو معلوم هست کدوم گوری هستی؟

نفس: سلام عزیزم خوبی؟

فدات شم منم خوبم.

قوزمیت این چه طرزہ حرف زدن با

دوسته گلته؟

سحر: خفه گله من

بیا بریم سره کلاس که با این استاد

عنتره کلاس داریم

نفس: هیییین سحر تو آدم بودیا!!!

سحر: هنوزم هستم

نفس: مبینم

تو راه که داشتیم میرفتیم سره کلاس

سحر گفت

سحر: امروز با آجیم و نامزدش می خواهیم

بریم خرید عروسیشن میای توهم؟

نفس: من پیام که چی شه با اجیه تو که

یه بار بیشتر ندیدمش؟

سحر: ببینم مگه تو نمیخوای با شوهر

جونت... راستی مرخص شد؟

نفس: اره دیروز

سحر: داشتیم میگفتم مگه نمیرین واسه

عروسی خرید خوب الان بخیرین جلو

بیوفته دیگه

نفس: فعلا بیا بریم تا این استاده نخوردتمون

بعده کلاس بهش میزنم

بعده چند ساعت کلاس های مزخرف

اختصاصی کافه تک رمان

بالاخره راحت شدیم

ور میزدناااا(بلا نسبتہ معلما)

به سام زنگ زدم اونم موافقت کرد

حالش ماشالله از منم بهتره نمیدونم این

یه هفته چرا مونده بود بیمارستان

فکر کنم پرستارا عاشق شوورم شدن

گفتن بیشتر بمونه ولی نمیدونن یه

عشق داره خودش هلوووو

سحر:گله من

نفس:جان؟

سحر:زارت

نفس:سحری تازگیا خیلی بی ادب شدیا

دقت کردی؟

سحر:اهوم شدید

سام:سلام خانوماا

نفس:بهه آقا خوشتیپه منم که اومد

رمان همخونه شیطون من

ولی این آجی ونامزدش نیومدن

سحر:سلام آقا سام..میان الان

از دور یه مزدا دیدم که داره میاد

سحر:اومدن

خواهرش سمانه از ماشین پیاده شد

و اومد سمت ما

سمانه:سلام بر اجیه خلم و سلام بر چشم

قشنگ.وسلام بر شما شوهر خانم چشم قشنگ

سحر:تموم شد؟

سمانه:اوهوم ولی جوابمو نگرفتم

سحر:خوب سلام آجیه ایکیبریم

سام:سلام خانوم خوشبختم

نفس:سلام خانوم پر حرف

سمانه:اووووف یکی یکی اول جواب کیو بدم؟

سحر:بیا بریم فعلا الان این شوهرت کلی

غر میزنه

اختصاصی کافه تک رمان

همگی سوار ماشین نامزده سمانه شدیم

وبه طرف پاساژ کورش حرکت کردیم

هر مغازه ای که میرفتیم این سحر خانوم

یه چیزی میگفت نمیزاشت بخریم

داشتیم میرفتیم که چشمم به یه لباس

عروس فوق العاده خوشگل افتاد

یه لباس سفید پفیه دکلمه

سام: خانومی از اون خوست اومه

نفس: اوهوم

سام: خوب بیا بریم پرورش کن

با بچه ها رفتیم لباسو پوشیدم دقیق

فیتنه تنم بود

سام خودشو کشت تا بزارم تو تنم ببینه

ولی اون روچه خبیثم به کار افتاده بود

واسه همین نذاشتم ببینه

یک ماه بعد:

رمان همخونه شیطون من

الان یه ماه از روزی که سام تصادف

کرده میگذره ومن هر روز از قبل عاشق

ترمیشم

اونم منو دیوانه وار دوست دار

حتی میگه دیگه رها رو کامل

فراموش کرده

فردا یکی از مهم ترین روزای زندگیمه

فردا قراره برای دومین بار عروس

سام بشم

ولی ایندفعه فرق میکنه

ایندفعه قراره باعشق زنش شم

نه با اجبار یا اختیاره اجباری

تازگیا شاهده نگاه های خاص دنی به سحر

وسحر به دنی شدم

فک کنم خرابیه

وسایل عقد و عروسی رو هم انقدر عجله

اختصاصی کافه تک رمان

داشتیم همون روزی که با بچه ها رفتیم

خریدیم

همه چیز عالیہ الان من احساس

میکنم خوشبخت ترین دختره دنیا

مامان: دخترم پاشو دیر شد

توهنوز خوابی؟

نفس: اه مگه چه خبره؟

مامان: عزیزم یادت رفته خاک تو سرم

مثلا امروز عروسیتها

نفس: ایه مامان اصن من پشیمون شدم

ازدواج نمیکنم خوابم مهم تره

مامان: پاشو دخترم... پاشو رو نرو منم راه

نرو میخوام امروزو باهات خوب باشم

پاشو رژه نرو آفرین

نفس: اصن به داماد بگو بره من بعدا میام

مامان: نفسس پاشو خوشگلم

از رنگه قرمزه مامان تشخیص دادم

رمان همخونه شیطون من

وضعیت قرمزه واسه همین دیگه چونه نزد

ویدار شدم

یه لباس خیلی ساده پوشیدم، مامانم

لباس عروس و بقیه ی وسایلو برداشت

وسوار ماشین سام شدیم

سام: سلامت کو عروس خانوم

سلام مامان

مامان: سلام پسرم برو که دیر شد

نفس: سام الان اصلا حوصلتو ندارم پس

هیچی نگو

سرمو که گذاشتم روی پشتیه صندلی

خوابیدم

از ماشین که میخواستم پیاده شم سام

گفت:

سام: باشه خانومی الان حرف نزدن ولی

شب ما به هم میرسیم

سام:بای هانی

ای تو روحت سام

حالمو خراب کرد

وارد آرایشگاه که شدیم غرای سحر و سمانه

هم شروع شد که چرا دیر کردیم

نزدیک 5ساعت بود که این آرایشگره

داشت رو صورته نازه من کار میکرد

دیگه واقعا داشتم دیونه میشدم که گفت

تموم شد

سحر و سمانه و مامان انقدر ازم تعریف

کردن که نزدیک بود خودمو بخورم

سحر و سمانه هم عالی شده بودن

تا قبل از اینکه لباسم رو بپوشم دوست

نداشتم خودمو تو آینه ببینم

لباسمو که پوشیدم فهمیدم این سام

اختصاصی کافه تک رمان

چه هورایی رو گرفته

سقف ریخت

مونجوق و پولک ها و سنگایی که روی

لباسم بود زیبا ترم کرده بود

داشتم همینجوری خودمو دید میزدم که صدای

آرایشگرو از پشت شنیدم که میگفت داماد رسیده

دو حسه متضاد رو باهم داشتم.

خوشحالی و استرس

جفتشونم که طبیعیه به هر حال دارم ازدواج میکنم

هر دختری این حسارو داره

از پله هاخیلی خانومانه داشتم پایین میرفتم

که این دانیال گند زد به ژستم

دانیال! اووووف چه عجب تو داری مثل ادم راه میری.. جزوه عجایبه

سحرم هر هر بهش خندید

خک توسره شوهر ذلیل

سام! دقیقه فقط داشت نگام میکرد.. که نگاهم

نبود داشت درسته قوطم میداد یه آبم روش

رمان همخونه شیطون من

نفس:خوب بابا خوردی منو

فیلم بردار:اتفاقا پرستیژش عالیه

یه چشم غره به فیلم بردار رفتم

دیدم سام هنوز داره بهم نگاه میکنه

نفس:انقدر ذایه بازی درنیار گله من

سام:عاشقتمممم

نفس:منم عزیزم ولی بیا بریم تا من این فیلم بردارو

خفه نکردم

سام دسته گلو بهم داد و دره ماشین رو برام باز

کرد منم با ژسته خواسته خودم سوار شدم

از اول تا اخره که به تالار رسیدیم این سام بهم

نگاه های عاشقانه میکرد

طوری که دیگه دیوونم کرده بود ولی خوشمم میومد

عاقدا: خانم نفس شمس آیا بنده وکیلیم شما

رو به عقده دائم آقای سام اعتمادی دراورم؟

سحر:عروس رفته گل بچینه

ای نمیری میخواستم قبول کنم

به همین ترتیب هی پیش رفت

سامم هی از دست سحر و سمانه حرص میخورد

عاقده: عروس خانم برای باره چهارم میپرسم

و کیلم؟

دیگه نداشتم حرف بزنه

نفس با اجازه ی بزرگ ترا بله

همه دست زدن و هورا کشیدن

موقعه ی عسل خوردن رسید

سام هی بهم نگاه های شیطانی میکرد

منم دسته کمی از اون نداشتم

اول من دست کردم تو عسل

به سمته دهنش بردم ولی نداشتم دوسه بار این

کارو کردم ولی اخر سر گذاشتم تو دهنش.

حالا نوبته اون بود.

اومد کاره منو تکرار کنه که سریع دستشو

کردم تو دهنم و یه گازه درست حسابی گرفتم

که قرمز شد ولی چیزی نگفت

سام جلوی من وایساد وگفت

سام: خانوم محترم افتخاره رقص میدین

به این بنده ی حقیر؟

دستمو تو دستش گذاشتم که صدای

دستا بالا رفت

ویه آهنگ خیلی قشنگ از بهنام صفوی

پخش شد وسام شروع کرد باهاش خوندن

چشات آرامشی داره

که تو چشمای هیچکی نیست

میدونم که توی قلبت به جز من جای

هیچکی نیست

چشات آرامشی داره

که دورم میکنه از غم

یه احساسی بهم میگه

دارم عاشق میشم کم کم

تو باچشمای آرومت به من خوشبختی

بخشیدی

خودت خوبی و خوبیرو داری

یاده منم میدی

تو بالبخنده شیرینت

به من عشقو نشون دادی

تو رویای تو بودم که

واسه من دست تکون دادی

از بس تو خوبی میخوام باشی تو

کل رویا هام تا جون بگیره باتو

باشی امیده فرداهام

سام کنار گوشم گفت:

سام از بس تو خوبی میخوام باشی

تو کله رویاهام تا جوون بگیره باتو

باشی امیده فرداهام

ومن توی اون لحظه غرق لذت شدم

منم سرمو بردم نزدیکه گوشش و اروم زمزمه

کردم

نفس:تا نفس دارم باهات میمونم

پایان

ویراستار:ملیکا.ش

[telegram.me/caffetakroman](https://t.me/caffetakroman)

@caffetakroman